

جزوه تفسیر موضوعی قرآن کریم

مصطفی فروتن تنها / ترم بهمن ۹۴

*. این جزوه منبع مشترک دروس «تفسیر موضوعی قرآن کریم»، «تفسیر موضوعی نهج البلاغه» و «آشنایی با منابع اسلامی» است.

فهرست مطالب

۲ یک. مقدمات
۶ دو. علم و معرفت در قرآن
۱۲ سه. قرآن و مسائل زنان
۱۹ چهار. دعا یا گفتگو با خدا
۲۲ پنج. روابط اقتصادی
۳۴ شش. معارفی از نهج البلاغه:

معنای تفسیر:

- از نظر لغوی به معنای روشن کردن معنا یا پرده‌برداری از لفظ یا جمله‌ی مشکل است.
- در اصطلاح، تفسیر قرآن به دانشی گفته می‌شود که انسان را با معانی و معارف آیات قرآن، آشنا می‌کند. اولین مفسر قرآن، شخص پیامبر (ص) است زیرا یکی از وظایف آن حضرت، تعلیم و تبیین قرآن برای مردم بوده است: «وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ» (نحل/ ۴۴): و این قرآن را به سوی تو فرود آوردیم تا برای مردم، آنچه را به سوی ایشان نازل شده است توضیح دهی.
- همچنین برخی از آیات قرآن توسط اهل‌بیت پیامبر (ص) تفسیر شده‌اند؛ اما درعین‌حال، در مورد برخی آیات، هیچ تفسیری از معصومین (ع) به دست ما نرسیده است. تفسیر در ابتدا به صورت شفاهی بوده و در دوره‌های بعدی، تفاسیر به صورت کتبی نوشته شدند.

چرا نیازمند تفسیر قرآن هستیم؟ (بعضی علل نیاز به تفسیر)

۱) ناآگاهی از معنای واژگان قرآنی: قرآن کریم از واژگان رایج در میان عرب‌زبانان زمان نزول استفاده کرده است، ولی حتی مردمان اهل یک زبان، نوعاً از معانی مختلف همه واژگان آن زبان، آگاه نیستند و چه‌بسا در موارد فراوانی برای فهم عبارات یک متن، نیازمند تحقیق و تفحص از معنای واژگان باشند.

الف. مخاطبان صدر اسلام: در خصوص واژگان قرآن نیز بررسی‌های قرآنی و تاریخی نشان می‌دهد که حتی در زمان نزول نیز پاره‌ای از واژگان قرآنی برای بعضی از مخاطبان اولیه آن (صحابه پیامبر (ص)) مبهم بوده است. در این‌گونه موارد، برای فهم آیات قرآن، نیازمند تلاش برای دستیابی به معنای آن واژه‌ها هستیم و این، یک تلاش تفسیری محسوب می‌شود. حتی در صدر اسلام، بعضی از صحابه، معانی برخی کلمات قرآن را نمی‌دانستند.

ب. مخاطبان دوره‌های بعد: زبان، یک موجود زنده و پویاست و در حال تغییر و تحول دائمی است. حتی برخی عرب‌های معاصر نیز معنای بعضی واژگان قرآن را نمی‌دانند، چرا که بعضی کلمات قرآن، در زبان عربی معاصر، کاربردی ندارد یا معنای آن عوض شده است.

۲) ناآگاهی از فضای نزول: در پاره‌ای موارد، ناآگاهی از فضای نزول و شأن نزول، معنا و مقصود آیه را در هاله‌ای از ابهام فرو می‌برد و سبب نیازمندی به تفسیر می‌شود؛ آشنایی با فرهنگ عرب در عصر نزول، می‌تواند به فهم بهتر برخی آیات، کمک قابل توجهی نماید. برای نمونه، قرآن از شتر به عنوان یک آیه و نشانه برای تفکر یاد کرده و در جایی دیگر، کاربری لباس را حفظ از گرما دانسته است. طبیعتاً فردی که در مناطق سردسیری زندگی می‌کند تصور خاصی از شتر نداشته و صرفاً در باغ‌وحش یا در رسانه‌ها چنین حیوانی را دیده است. توضیح اهمیت جایگاه شتر در زندگی اعراب صدر اسلام اعم از سفر، باربری، شیر، گوشت و ... می‌تواند به فهم این آیه کمک کند. در این صورت است که این مسلمان مثلاً سوئدی می‌فهمد هر حیوان یا نعمتی که نقش اساسی در زندگی او دارد، شایسته تفکر بوده و نباید تکرار و عادت به آن نعمت، مایه فراموشی الهی بودن آن شود. همچنین ممکن است این سوئدی، به علت آنکه گرمای شدید را هرگز درک نکرده متوجه نشود که چرا قرآن کاربری لباس را حفظ از گرما دانسته است! برای تفسیر این آیه باید به وی توضیح داد که لباس به همان اندازه که در مناطق سردسیر برای محافظت تن در برابر سرما استفاده می‌شود، در گرمای سوزان صحرا نیز محافظتی لازم برای بدن است.

۳) وجود معارف عمیق و فشرده: قرآن، معارف زیادی را در قالب و حجمی محدود قرار داده است و گاهی یک جمله آن، دارای لایه‌ها و سطوح و معانی باطنی متعددی است. این معارف را نمی‌توان با یک نگاه سطحی و گذرا به دست آورد و لازمه آن تعمق و تفسیر دقیق آیات است.

۴) لزوم تفسیر به روز قرآن و پاسخ به سؤالات جدید: اعتقاد ما بر این است که قرآن برای همه زمان‌ها و مکان‌ها و تا قیامت، معتبر و منبع اصلی دین است. قرآن کریم، مطالب و قواعد کلی برای هدایت بشر بیان کرده است، اما از آنجاکه زندگی انسان در هر عصر، دستخوش تحول می‌گردد و نسل‌ها و حوادث نو می‌شوند، برای پاسخ‌گویی به سؤالات و تنظیم زندگی جدید بر پایه قرآن، نیازمند تفسیر نوین قرآن هستیم؛ به عبارت دیگر، قرآن پاسخگوی نیازهای بشر در طول تاریخ است. پس لازم است در هر زمان، نیازها و پرسش‌های بشر بر قرآن عرضه گردد و پاسخ‌های مناسب دریافت شود و این با تفسیر نوین از قرآن حاصل می‌شود.

۵) سبک خاص قرآن در بیان مطالب: قرآن در بیان موضوعات، مطالب مربوط به هر موضوع را به صورت متمرکز بیان نکرده است. برای یافتن نظریه قرآن درباره یک موضوع خاص (مثلاً شفاعت)، باید آن را لابه‌لای آیات و سوره‌های مختلف جستجو کرد و سپس به جمع‌بندی آن‌ها پرداخت. در مورد برخی آیات، قرینه‌های پیوسته و ناپیوسته‌ای وجود دارد که برای فهم صحیح این آیات باید این قراین را دید. ممکن است در آیه‌ای، بحثی به صورت کلی مطرح شده و در سوره‌ای دیگر، استثنائات و شرایط خاص آن، بیان شده باشد.

انواع تفسیر قرآن از نظر شیوه نگارش:

تفاسیر قرآن از نظر شیوه نگارش به دو نوع ترتیبی و موضوعی تقسیم می‌شوند.

- **تفسیر ترتیبی:** مفسر قرآن در تفسیر ترتیبی، آیات قرآن را از آغاز تا به آخر، آیه به آیه شرح و تبیین می‌کند. اکثر تفاسیر قرآن به شیوه ترتیبی نوشته شده‌اند. مثل:
 - تفسیر نور، حجت‌الاسلام قرائتی
 - تفسیر نمونه آیت‌الله مکارم شیرازی
 - تفسیر المیزان علامه طباطبایی
- **تفسیر موضوعی:** مفسر ابتدا به جمع‌آوری آیات مربوط به موضوعی معین پرداخته، سپس به شرح و تبیین و استخراج معارف و مقاصد و جمع‌بندی آن‌ها می‌پردازد. این شیوه تفسیرنویسی هنوز در ابتدای راه است و در حدود یکصد سال اخیر، اقبال ویژه‌ای به آن شده است. موضوعات بررسی شده ممکن است کلی یا جزئی باشند: خدا، آخرت، اخلاق، پیامبران، روابط دختر و پسر، اختلافات خانوادگی و قرض‌الحسنه از جمله این موضوعات هستند که آیاتی از قرآن به آن‌ها اختصاص دارد. از جمله تفاسیر موضوعی می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:
 - تفسیر موضوعی آیت‌الله جوادی آملی
 - منشور جاوید آیت‌الله جعفر سبحانی
 - پیام قرآن آیت‌الله مکارم شیرازی

چرا قرآن به صورت موضوعی نازل نشده است؟

میان آیات یک سوره، ارتباط پاراگرافی وجود دارد؛ یعنی مثلاً در یک سوره بحثی در مورد منافقین گشوده می‌شود و چند آیه ادامه پیدا می‌کند و بعد، این بحث در نقطه‌ای تمام می‌شود. در جای دیگر همین سوره، بحث درباره خلقت

آدم (ع) شروع می‌شود و بعد مباحثی پی‌درپی می‌آید که کاملاً مرتبط به این بحث هستند که به آن، ارتباط پاراگرافی می‌گوییم. ارتباط پاراگرافی، کاملاً در سرتاسر قرآن وجود دارد؛ یعنی هر پاراگراف (بند) به یک موضوع اختصاص دارد. اما منظور ما از اینکه قرآن به صورت موضوعی نازل نشده، این است که چرا مثلاً قرآن، تمام بحث‌های خود را در چند موضوع محدود، مشخص و معین و تفکیک‌شده بیان نکرده و در اکثر سوره‌ها، موضوعات متعدد و پراکنده‌ای مطرح شده است؟ به این سؤال، پاسخ‌های متفاوتی می‌توان داد:

○ **پیش‌گیری از ذهنیت غلط درباره محدودیت موضوعی قرآن:** نزول قرآن به صورت موضوعی، ممکن است این تصور را در ذهن مخاطب به وجود آورد که موضوعات قرآن مثلاً محدود به همین پنج مورد است در حالی که اکنون، قرآن موضوع‌بندی خاصی ندارد و می‌توان ده‌ها و صدها موضوع از درون آن استخراج کرد.

○ **استفاده از شیوه آموزشی همپای مردم (نزول تدریجی):** قرآن با توجه به نیازها و شرایط مختلف اجتماعی و حوادث گوناگون صدر اسلام، نازل شده است. هدایت افکار و بیداری وجدان‌ها ایجاب می‌کند که از یک موضوع در موارد مختلف و پی‌درپی سخن به میان آید. قرآن به تناسب تغییرات جامعه و شرایط جدید ایجاد شده، مطالب مختلفی مطرح کرده است و تهدید و تشویق کرده و راه نشان داده است و چنین کاری، مستلزم پرداختن به موضوعات مختلف و گاه، تکراری و درهم‌تنیده است. حوادث، این‌گونه نیستند که به صورتی موضوعی اتفاق بیفتند! علاوه بر آموزش تدریجی مردم، چنین روشی، حمایت و قوت قلبی برای پیامبر (ص) در مقابل آزارها، تهمت‌ها و تمسخرها بود.

○ **برای تلنگر زدن:** گاه در یک متن، اندیشه‌های گذشته درو می‌شود و محصول آن‌ها را جمع می‌کنیم و در یک سیلو قرار می‌دهیم و هر زمان که افرادی احتیاج داشتند از اندیشه بشری سود ببرند، مقدار زیادی اندیشه داریم که افراد می‌توانند از آن سیلو برداشت کنند. این یک حالت قضیه است. یک حالت دیگر قضیه این است که ما به جای این کار، متون را انباشته کنیم از تحریک‌ها و انگیزش‌ها و چاشنی‌هایی که باروت تفکر بشر را یک‌دفعه منفجر می‌کند و انسان را در هر لحظه وادار به اندیشه کند؛ بنابراین به جای اینکه حاصل اندیشه را انبار کنیم، مقدار زیادی آغازگر و محرک اندیشه را در معنای خودمان توزیع می‌کنیم. در نتیجه هر انسانی که قرار است بیندیشد و با این متن، سر و کار پیدا می‌کند، با محرک‌هایی مواجه می‌شود که اندیشه او را به جولان و حرکت درخواهد آورد. تفاوت این دو، تفاوت بین آموختن ماهیگیری و دادن ماهی است. البته این دو هر کدام محاسن و معایبی دارند. پس می‌توان گفت قرآن یک متن اندیشه برانگیز است. قرآن به دنبال این نیست که نقش یک کتاب درسی و درسنامه را بازی کند که بر اساس یک طرح درس، جلسه‌بندی شده و برای هر جلسه، موضوع خاصی قرار داده و بر اساس آن صحبت کند. چنین هدفی برای کتب آسمانی دنبال نمی‌شود. در حالی که از طرف دیگر، مکرراً و مکرراً، امر به تدبیر در قرآن داریم. امر به تدبیر، دقیقاً همین است که دائماً انسان‌ها را وادار به تفکر و تدبیر کنیم و این به عنوان یکی از اهداف اصلی است که در قرآن کریم مطرح است.

یکی از ویژگی‌های مشترک متون اندیشه‌برانگیز، وجود گسل در آن‌هاست. معنی این حرف این است که باید ذهن ما را به اندیشیدن عادت بدهد. اندیشیدن کاری سخت و انرژی‌بر است و به همین دلیل افراد از آن گریزان هستند. این همه تأکید بر افلا تعقلون و افلا یتدبرون... ناظر به این است که انسان‌ها به دلیل راحت‌طلبی، از تدبیر و تفکر کردن می‌گریزند؛ بنابراین یک متن اندیشه‌برانگیز باید مسیری را دنبال کند که ذهن را از حالت حاضر و آماده‌خوری و پخته‌خوری بیرون آورده و آن را درگیر یک چالش کند. به همین دلیل است که قرآن، بخش‌هایی از داستان‌ها را ذکر نمی‌کند.

شرایط مفسر:

مهم‌ترین شرایطی که مفسر قرآن باید آن‌ها را داشته باشد عبارت‌اند از:

(۱) آشنایی با زبان و ادبیات عرب: گام نخست در راه شناخت معارف قرآن، یادگیری زبان عربی است که شامل علوم لغت، صرف و نحو، بلاغت و قرائت می‌شود. حتی آشنایی سطحی با زبان عربی، در برخی موارد باعث برداشت معنایی نادرست از آیات می‌شود.

مثال: و من الذین هادوا یُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ (نساء/ ۴۶): هدایت شدند (غلط) - یهودی شدند (صحیح)
(۲) شناخت اسباب نزول: مراد از اسباب نزول، حوادث و پرسش‌هایی است که در عصر نزول وحی رخ داده و به تناسب آن‌ها، آیاتی بر پیامبر اکرم (ص) نازل شده است. عدم توجه به اسباب نزول در تفسیر برخی آیات، ما را با مشکلات جدی مواجه می‌کند. همچنین مفسر باید با علوم حدیث و رجال آشنا باشد تا صحت و سقم روایات و نقل‌های تاریخی اسباب نزول را بتواند تشخیص دهد.

(۳) آگاهی از سیره و روایات معصومان (ع): بسیاری از احکام در قرآن به صورت کلی آمده است. برای شناخت جزئیات احکام نماز، روزه، زکات، حج، معاملات، ازدواج و... نیازمند مراجعه به روایات هستیم. همچنین جزئیات مسائل آخرت و قصه‌های قرآن و معانی عمیق و باطنی بسیاری از آیات نیز در روایات ذکر شده است. قرآن می‌فرماید: «فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَىٰ طَعَامِهِ» (عبس/ ۲۴): پس انسان باید به خوراک خود بنگرد.
معنای ظاهری طعام، همان خوراک و غذای جسمی است اما در روایات، به خوراک معنوی، یعنی علم نیز تفسیر شده است. در نتیجه انسان باید به علم خود بنگرد که آن را از چه کسی می‌گیرد.

(۴) پرهیز از پیش‌داوری و تفسیر به رأی: مفسر باید تا جای ممکن، پیش‌فرض‌های قبلی ذهن خود، از جمله نظرات شخصی خود و سایر افراد در زمینه‌های مختلف را کنار بگذارد و با هدف کشف معانی و تفسیر قرآن با استفاده از مقدمات و علوم معتبر، رو به قرآن آورد نه اینکه از قبل، نظریه و میل شخصی خود را تعیین کند و سپس با تلاش تکلف‌آمیز بخواهد تأییداتی از قرآن برای نظریه خود پیدا کند. این تعامل غلط با قرآن، تفسیر به رأی نام دارد که به‌شدت در روایات از آن نهی شده است.

(۵) شناخت علوم قرآن: به کلیه علوم و ابزارهایی که مقدمه‌ای برای شناخت قرآن هستند، علوم قرآنی می‌گویند. سور مکی و مدنی، تاریخ قرآن، کیفیت نزول وحی، محکم و متشابه، تفسیر و تأویل و ... از جمله علوم قرآنی محسوب می‌شوند. چه‌بسا اگر آیه‌ای مدنی را مکی بدانیم، معنایی که از آن برداشت می‌شود کاملاً تغییر کند.

(۶) جامع‌نگری: مفسر برای کشف نظر قرآن درباره یک موضوع خاص باید نگاه جامعی به آیات داشته و تحقیق همه‌جانبه‌ای انجام دهد. آیات قرآن در بعضی موارد، به صورت عام و کلی یا به صورتی مجمل (خلاصه)، قضیه‌ای را مطرح می‌کنند و در آیات دیگر، همین مطلب به صورت جزئی و تفصیلی ذکر شده و اجمال آن رفع می‌شود. به همین دلیل است که تفسیر قرآن به قرآن، مورد توجه علما قرار گرفته است چرا که برخی آیات قرآن، ناظر بر برخی دیگر و مکمل آن‌ها هستند.

(۷) آگاهی از علم منطق: مفسر قرآن، پیش از ورود به این عرصه خطیر باید به فراگیری علم منطق و هر علمی روی آورد که فکر و اندیشه را از خطا و مغالطه، حفظ کند. چه‌بسا مفسری، دو آیه نامربوط به هم را در کنار هم قرار داده و از آن، نتیجه‌ای غلط بگیرد؛ یا آنکه با نقل بخشی از آیه و تقطیع نادرست آن، زمینه برداشت غلط از آیات را فراهم آورد. آشنایی با منطق، مفسر را از افتادن در چنین دامی حفظ می‌کند.

قرآن و لزوم کسب علم و معرفت

قرآن مجید نه تنها مسئله شناخت و معرفت انسان را نسبت به جهان خارج یک امر ممکن می‌شمرد بلکه آن را از اهم واجبات معرفی می‌کند. قرآن با انواع بیانات صریح، ظاهر و کنایی، پیروان خود را به فراگیری علم و دانش و شناخت رازهای هستی و اسرار عالم آفرینش دعوت می‌کند.

جالب این‌که: این دعوت در زمان و مکانی صورت گرفت که ابرهای سیاه و تاریک جهل و بی‌خبری افق را پوشانده بود و به‌راستی عمق و گستردگی این تعبیرات قبل از هر چیز، دلیل عظمت قرآن و حقانیت آورنده آن است. با توجه به این نکته به سراغ تعبیرات مختلف قرآن در این زمینه می‌رویم. تعبیرات بسیار متنوعی در این زمینه در قرآن وجود دارد که نمونه‌هایی از آن‌ها را ذکر می‌کنیم:

۱) لزوم فراگیری علم

در ۲۷ آیه از قرآن مجید با استفاده از جمله «اعلموا» (بدانید) دعوت صریح به فراگیری علم شده است:

- ۱- «وَأَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ»: بدانید خداوند بر هر چیزی آگاه است. (بقره/ ۲۳۱)
 - ۲- «وَأَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ»: بدانید خداوند به هر کاری که انجام می‌دهید بیناست. (بقره/ ۲۳۳)
 - ۳- «اعلموا ان الله يحيي الارض بعد موتها»: بدانید خداوند زمین را بعد از مردنش زنده می‌کند. (حدید/ ۱۷)
 - ۴- «وَأَعْلَمُوا أَنَّكُمْ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ»: بدانید شما به سوی خدا محشور می‌شوید. (بقره/ ۲۰۳)
 - ۵- «اعلموا انما الحياة الدنيا لعب ولهو...»: بدانید زندگی دنیا فقط بازی و سرگرمی است. (حدید/ ۲۰)
- در آیات فوق، دعوت به آگاهی هر چه بیشتر در زمینه عقاید و اعمال و برنامه زندگی شده است.

۲) سرزنش‌های فراوان بر ترک تفکر

قرآن گاه می‌فرماید: «أَفَلَا تَتَفَكَّرُونَ»: آیا اندیشه نمی‌کنید؟ (انعام/ ۵۰)

و گاه بعد از تبیین آیات مختلف الهی اعم از تکوینی و تشریحی می‌فرماید:

«لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ»: اینها به خاطر آن است که شاید اندیشه کنند. (بقره/ ۲۱۹، اعراف/ ۱۷۶)

و گاه می‌گوید: «وَأَلَمْ يَتَفَكَّرُوا» آیا آن‌ها فکر و اندیشه خود را به کار نینداختند؟ (روم/ ۸)

همه این تعبیرات دعوتی است به لزوم اندیشه و لزوم اندیشه دلیلی است بر امکان شناخت.

۳) تأکید بر لزوم «تعلیم» و «تعلم»

در سوره توبه آمده است: «فَلَوْلَا نَفَرَمِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ»: و شایسته نیست مؤمنان همگی [برای جهاد] کوچ کنند. پس چرا از هر فرقه‌ای از آنان، دسته‌ای کوچ نمی‌کنند تا [دسته‌ای بمانند و] در دین آگاهی پیدا کنند و قوم خود را- وقتی به سوی آنان بازگشتند بیم دهند- باشد که آنان [از کیفر الهی] بترسند؟ (توبه/ ۱۲۲)

این آیه نه تنها فراگیری آیین الهی را واجب می‌شمرد بلکه تعلیم دادن آن را بعد از فراگیری نیز لازم می‌داند. تعبیر به «نفر» نشان می‌دهد که منظور کوچ کردن به سوی میدان جهاد است، زیرا این تعبیر در آیات مختلف قرآن در همین معنا به کار رفته بنابراین مسلمانان موظف بودند که در غیر موارد ضرورت همگی به میدان جهاد با دشمن نروند، بلکه گروهی به جهاد روند و گروهی برای جهاد با جهل در مدینه بمانند و احکام الهی را فراگیرند و به دیگران بعد از بازگشت تعلیم دهند؛ بنابراین هم فراگیری علم واجب است و هم تعلیم دادن آن به دیگران.

۴) تعلیم و تربیت، هدف بعثت پیامبران

قرآن مجید کراراً این مطلب را در مورد پیغمبر اکرم (ص) یادآور می‌شود، از جمله در سوره بقره می‌فرماید:

«كَمَا أَرْسَلْنَا فِيكُمْ رَسُولًا مِنْكُمْ يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آيَاتِنَا وَ يُزَكِّيكُمْ وَيُعَلِّمُكُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ يُعَلِّمُكُم مَّا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ (بقره/ ۱۵۱): همان‌گونه که رسولی در میان شما از خودتان فرستادیم تا آیات ما را بر شما بخواند و شما را تزکیه کند و کتاب و حکمت بیاموزد و آنچه را نمی‌دانستید به شما تعلیم دهد»

امیر مؤمنان (ع) می‌فرماید: در شرافت علم همین بس که افرادی که از آن آگاه نیستند آن را ادعا می‌کنند و اگر به آنان نسبت داده شود خوشحال می‌شوند و در مذمت جهل همین بس که حتی دارندگانش از آن تبری می‌جویند.^۱

۵) اندیشه و تدبر، هدف نزول قرآن

«كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ مُبَارَكٌ لِيَدَّبَّرُوا آيَاتِهِ وَلِيَتَذَكَّرَ أُولُو الْأَلْبَابِ»: این کتابی است پر برکت که بر تو نازل کردیم تا در آیات آن تدبر کنند و صاحبان مغز (و اندیشه) متذکر شوند.

در این آیه، هدف از نزول قرآن را تدبر بیان کرده تا مردم تنها به خواندن آیات به عنوان یک سلسله کلمات مقدس قناعت نکنند و هدف نهایی را به دست فراموشی نسپارند.

«أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قَلْبٍ لَوْبٍ أَفِئَاتُهَا (محمد/ ۲۴): آیا آن‌ها در قرآن تدبر نمی‌کنند یا بر دل‌هایشان قفل نهاده شده است؟!» تدبر به معنای تفکر و عاقبت‌اندیشی است و با اندیشه، عواقب و نتایج و پشت و روی مطالب روشن می‌شود.

۶) آغاز دعوت اسلام با دعوت به علم

«اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ - اقْرَأْ وَ رَبُّكَ الْأَكْرَمُ - الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ - عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ»: بخوان به نام پروردگارت که جهان را آفرید- همان کس که انسان را از خون بسته‌ای خلق کرد- بخوان که پروردگارت از همه گرامی‌تر است- همان کسی که به وسیله قلم تعلیم داد و به انسان آنچه را نمی‌دانست آموخت. (علق/ ۱-۵)

این آیات که از نخستین جرقه‌های وحی بر قلب پاک پیامبر (ص) در جبل النور و در کنار غار «حرا» حکایت می‌کند با مسئله معرفت شروع و با معرفت پایان می‌گیرد. نخست از قرائت که یکی از ابزار شناخت است، سخن می‌گوید و در آخر نیز از معلم بزرگ عالم هستی یعنی خداوند که انسان، شاگرد کوچک دبستان اوست بحث می‌کند.

۷) علم، نور و روشنایی است

«قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَى وَ الْبَصِيرُ أَمْ هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُمَاتُ وَ النُّورُ؟»: بگو آیا نابینا و بینا یکسانند؟ یا ظلمات و نور مساوی‌اند؟ (رعد/ ۱۶)

«وَمَا يَسْتَوِي الْأَعْمَى وَ الْبَصِيرُ - وَ لَا الظُّلُمَاتُ وَ لَا النُّورُ - وَ لَا الظُّلُّ وَ لَا النُّورُ»: هرگز نابینا و بینا مساوی نیستند و نه ظلمات‌ها و روشنایی و نه سایه آرام‌بخش و بادهای داغ و سوزان» (فاطر/ ۱۹-۲۱)

در این آیات ظلمت را هم‌ردیف نابینایی و نور را هم‌ردیف بصیرت و بینایی قرار داده، اشاره به این‌که علم و معرفت، نور و روشنایی است، جهل و ناآگاهی مساوی با کوری است و این از زیباترین تعبیرات برای تشویق به معرفت و شناخت است. پیغمبر اکرم (ص) می‌فرماید: «العلم نورٌ يَقْدِفُهُ اللَّهُ فِي قَلْبٍ مَنْ يُرِيدُ أَنْ يَهْدِيَهُ»: علم نوری است که خداوند در قلب هر کسی که بخواهد او را هدایت کند می‌افکند.^۲

۸) انبیا خواهان علم بیشترند

«وَقُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا»: بگو پروردگارا علم مرا زیادت‌ر کن. (طه/ ۱۱۴)

این آیه که مخاطب آن، شخص پیامبر اسلام (ص) است می‌گوید حتی پیغمبر اکرم (ص) با آن مقام علم عظیم باز مأمور بود علم بیشتری را طلب کند و این نشان می‌دهد که انسان در هیچ مرحله از عمر، «فارغ التحصیل» نمی‌شود و مسیر علم و دانش و معرفت، نقطه پایانی ندارد.

«قَالَ لَهُ مُوسَى هَلْ أَتَيْتُكَ عَلَى أَنْ تُعَلِّمَنِي مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْدًا؟»: موسی به آن مرد عالم الهی (خضر) گفت: آیا من از تو پیروی کنم تا از آنچه به تو تعلیم داده شده است و مایه رشد و هدایت است به من بیاموزی؟ (کهف/ ۶۶)

و به این ترتیب موسی، آن پیامبر اولوالعزم (ع) با آن شرح صدری که به مقتضای «رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي»: پروردگارا سینه مرا گشاده دار (طه/ ۲۵) و به مقتضای «وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَاسْتَوَى آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَ عِلْمًا»: هنگامی که او نیرومند و

^۱ «كَفَى بِالْعِلْمِ شَرَفًا أَنْ يَدْعِيَهُ مَنْ لَا يُحْسِنُهُ وَ يَفْرَحُ إِذَا نُسِبَ إِلَيْهِ وَ كَفَى بِالْجَهْلِ ذِمًّا يَبْرَأُ مِنْهُ مَنْ هُوَ فِيهِ». (بحار الانوار، ج ۱، ص ۱۸۵)

^۲ وافی، ج ۱، ص ۷.

کامل شد حکمت و دانش به او بخشیدیم (قصص / ۱۴)، مقام علمی بلندی داشت، باز مأمور می‌شود که در برابر «خضر» زانو بزند و هم‌چون یک شاگرد از او درس بیاموزد. به هر حال این آیات دلیل روشنی بر مسئله امکان و لزوم معرفت و تلاش مستمر و توقف‌ناپذیر در مسیر فراگیری علم و شناخت است.

۹) معرفت، شرط اصلی مدیریت و رهبری

«یوسف» هنگامی که پیشنهاد مقام مهمی در حکومت مصر به او شد چنین گفت «اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ»: [یوسف] گفت: مرا بر خزانه‌های این سرزمین بگمار، که من نگهدارنده دانا هستم. (یوسف / ۵۵) در داستان بنی‌اسرائیل نیز می‌خوانیم هنگامی که آمادگی خود را برای پیکار با پادشاه ظالمی به نام «جالوت» که آن‌ها را در به در ساخته بود به پیامبر عصر خود اعلام کردند و تقاضا نمودند رهبر و فرماندهی برای آنان برگزیند تا تحت فرمان او با «جالوت» ستمگر پیکار کنند پیامبرشان به آن‌ها چنین گفت: «انَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا قَالُوا أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمَالِ. قَالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللَّهُ يُؤْتِي مَلَكَهُ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ»: خداوند طالوت را برای زمامداری شما مبعوث کرده، آن‌ها گفتند: چگونه او بر ما حکومت کند با این که ما از او شایسته‌تریم و او ثروت زیادی ندارد؟! گفت: خداوند او را بر شما برگزیده و علم و قدرت جسمی او را وسعت بخشیده و خداوند ملکش را به هر کس بخواهد (و لایق بداند) می‌بخشد و خداوند احسانش وسیع و (از شایستگی‌های افراد) آگاه است» (بقره / ۲۴۷)

قابل توجه این که «طالوت» که به زمامداری بنی‌اسرائیل برای رسالت مهمی یعنی پیکار با یک پادشاه مقتدر ظالم برگزیده شد یک نفر روستایی زاده بود که در یکی از دهکده‌ها در ساحل رودخانه‌ای به صورت گمنام می‌زیست و چارپایان پدر را به چرا می‌برد و کشاورزی می‌کرد!

اما قلبی آگاه و جسمی نیرومند داشت و شناخت و معرفت او نسبت به مسائل، بسیار دقیق و عمیق بود، به همین جهت هنگامی که چشم «اشموئیل» پیامبر بنی‌اسرائیل بر او افتاد او را به عنوان زمامداری بنی‌اسرائیل برگزید و هر قدر سران بنی‌اسرائیل که معیار ارزش و گزینش را موهوماتی همچون فزونی ثروت و یا اسم و رسم پدر و مادر و فامیل می‌دانستند به اشموئیل اعتراض کردند که با وجود ما افراد ثروتمند سرشناس بنی‌اسرائیل، طالوت شایستگی این مقام را ندارد، او اعتنا نکرد و گفت: این یک انتخاب الهی است و همه شما باید در برابر آن تسلیم باشید. این دو آیه به خوبی نشان می‌دهد که علم و آگاهی و معرفت، از اساسی‌ترین عناصر رهبری و زمامداری و مدیریت است.

محدودیت دانش بشر

از نظر قرآن، انسان علم بسیار محدودی دارد.

۱) وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا (اسراء / ۸۵): از تو درباره «روح» سؤال می‌کنند، بگو «روح» از فرمان پروردگار من است و از دانش جز اندکی به شما داده نشده است. جمعی از مشرکان یا اهل کتاب، پیوسته از پیامبر اکرم (ص) درباره «روح» سؤال می‌کردند طبق آیه فوق، پیغمبر (ص) مأمور می‌شود که به آن‌ها بگوید «روح» از فرمان پروردگار من است و سپس اضافه کند که بهره شما از علم بسیار کم است، لذا توانایی درک حقیقت «روح» را ندارد.

این اشاره روشنی به محدودیت علم بشر می‌باشد، چرا که روح (بنا بر این که منظور از آن در آیه فوق روح انسانی باشد) از همه چیز به انسان نزدیک‌تر است، هنگامی که انسان نتواند گوهر روح خویش را بشناسد و تنها اطلاعش از آن یک اطلاع سطحی و اجمالی باشد، چه انتظاری درباره سایر واقعیت‌های جهان می‌تواند داشته باشد؟!

۲) إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَيُنزِلُ الْغَيْثَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْأَرْحَامِ وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَاذَا تَكْسِبُ غَدًا وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ (لقمان / ۳۴): آگاهی از زمان قیام قیامت مخصوص خداست و اوست که باران را نازل می‌کند و آنچه را که در رحم‌ها (ی مادران) است می‌داند و هیچ‌کس نمی‌داند فردا چه به دست می‌آورد و هیچ‌کس نمی‌داند در چه سرزمینی می‌میرد؟ خداوند عالم و آگاه است!

در آخرین آیه سوره لقمان، از علومی که خاص خداوند می‌باشد پرده برمی‌دارد و در آن، اشاره به پنج علم شده: برپایی قیامت، نزول باران، جنین‌هایی که در رحم مادران‌اند، حوادث آینده مربوط به اعمال آدمی و سرزمین مرگ هرکس. ممکن است انسان از روی قرائن، کلیاتی درباره این امور بداند، ولی جزئیات هیچ‌یک از این امور پنج‌گانه، بر احدی روشن نیست، مثلاً هیچ‌کس نمی‌داند جنینی که در شکم مادر است دارای چه استعدادهای جسمانی و کیفیات روحی و زشتی و زیبایی و انواع بیماری‌ها و یا سلامت کامل است، حتی هیچ‌کس از جنسیت آن (مذکر و مؤنث بودن) در بعضی از مراحل باخبر نیست.

قرآن در این آیه می‌گوید: ای انسان تو حتی خبر از فردای خود و سرزمینی که عمرت در آن پایان می‌گیرد، نداری، چگونه می‌توانی انتظار داشته باشی از تمام عالم هستی، آگاه گردی؟! به همین دلیل علم تو محدود است.

۳) وَأَنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ (اسراء / ۴۴): هر موجودی تسبیح و حمد او می‌گوید، ولی شما تسبیح آن‌ها را نمی‌فهمید.

در آیه سوم، سخن از تسبیح و حمد عمومی موجودات است که همگی با زبان حال و با نظم شگرف و عجیبی که بر آن‌ها حکم فرماست، حمد و ثنای حق می‌گویند و به پاکی او از هر عیب و نقصان گواهی می‌دهند و با زبان بی‌زبانی، عالم را از غلغله تسبیح خود پر کرده‌اند و یا این‌که زبان قالی دارند، علاوه بر زبان حال و هر ذره‌ای از موجودات این جهان بدون استثنا به سهم خود، دارای عقل و عرفان و شعوری است و آگاهانه «حمد» و «تسبیح» خدا می‌گوید.

ولی به هر حال ما نه توانایی داریم که زبان حال آن‌ها را بفهمیم، چون از همه اسرار جهان و سیستم‌های حاکم بر موجودات عالم باخبر نیستیم و نه زبان قال آن‌ها را که تکلیفش روشن است. به این ترتیب جهان پر از غلغله و شور و نواست و ما از آن بی‌خبر و این خود دلیل روشنی است بر محدودیت علم و دانش ما.

۴) عَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَعَسَىٰ أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ (بقره / ۲۱۶): چه بسا از چیزی اکراه دارید که «خیر» شما در آن است و یا چیزی را دوست دارید که «شر» شما در آن است، خدا می‌داند و شما نمی‌دانید!

در این آیه، سخن از «جهاد» است؛ برای کسانی که از آن «اکراه» داشتند، می‌گوید شما حتی «خیر» و «شر» خود را به خوبی درک نمی‌کنید، به همین دلیل گاهی با منافع خود در ستیزید و گاه به سوی زیان‌های خود با عشق و علاقه می‌دوید، این دلیل روشنی بر محدودیت علم شماست که حتی گاهی سود و زیان خود را تشخیص نمی‌دهید، ولی خداوند بزرگ از آن آگاه است و از طریق وحی که یکی از منابع مهم شناخت است، تمام اموری را که با سود و زیان شما در ارتباط می‌باشد برای شما روشن ساخته است.

۵) وَلَوْ أَنَّمَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةَ أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ (لقمان / ۲۷): اگر آنچه روی زمین از درختان است قلم شوند و دریا مرکب گردد و هفت دریا به آن افزوده شود، این‌ها همه تمام می‌شوند اما کلمات خدا پایان نمی‌گیرد، خداوند عزیز و حکیم است.

در آیه فوق، از علم بی‌پایان خدا سخن می‌گوید و مسئله بی‌نهایت را که تصورش برای بزرگ‌ترین دانشمندان نیز مشکل است با بیان زیبا و شیرینی چنان ترسیم می‌کند که حتی افراد کم‌سواد و بی‌سواد هم به عمق آن می‌رسند، می‌گوید: اگر همه درختان روی زمین در تمامی باغ‌ها و جنگل‌ها که بالغ بر میلیاردها درخت می‌شود قلم گردد (و گاه از هر درختی میلیون‌ها یا میلیاردها قلم می‌توان تهیه کرد) و اگر تمام دریاها و اقیانوس‌ها مرکب و جوهر برای نوشتن باشند

با توجه به این که یک استخر کوچک میلیون‌ها دوات را پر می‌کند) و بعد تمام نویسندگان جهان اعم از فرشتگان و لشکر جن و انس بخواهند با آن قلم‌ها و این مرکب‌ها کلمات و علوم الهی را بنویسند قادر نخواهند بود، همه این قلم‌ها فرسوده و تمام می‌شود و مرکب‌ها پایان می‌گیرد اما هنوز علوم الهی و کلمات او نوشته نشده و آغاز دفتر است. این از یک سو، از سوی دیگر: می‌دانیم که منظور از «کلمات خداوند» همین موجودات عالم هستی است، بنابراین آیه فوق دلیل روشنی بر وسعت بی‌حساب جهان و محدودیت علم و دانش بشر در برابر آن است.

نتیجه بحث

از مجموع آیات به خوبی نتیجه‌گیری می‌شود که معرفت و شناخت انسان هر چند در حد ذات خود زیاد باشد و علوم و دانش‌های بشر روزبه‌روز گسترده‌تر شود، دنیا پر از مدرسه و دانشگاه و کتابخانه و مراکز تحقیقات گردد، باز حجم این معلومات نسبت به مجهولات قطره‌ای در برابر دریاست.

جایی که انسان خیر و شر خود را نمی‌داند و از سود و زیان خود آگاه نیست، جایی که جوهر روح خویش را که از همه چیز به او نزدیک‌تر است هنوز نشناخته، جایی که از حوادث فردا و لحظه مرگ خود بی‌خبر است، چگونه می‌توان انتظار داشت که از حوادثی که در کهکشان‌های دوردست و این عالم گسترده بی‌انتهای می‌گذرد آگاه باشد.

بدون شک این‌ها به خاطر آن نیست که انسان از معرفت و شناخت عاجز است، بلکه به خاطر وسعت عالم هستی است. به هر حال قرآن مجید همان گونه که راه معرفت را به روی همگان باز می‌شمرد و با تأکید هر چه بیشتر انسان‌ها را به آن دعوت می‌کند، علم بشر را محدود می‌خواند، محدودیتی که او را وادار به اعتراف به عظمت این جهان و خدای آن و نیاز به پیغمبران و صاحبان وحی می‌کند.

انسان از مصالح خویش به خوبی آگاه نیست و به همین دلیل نمی‌تواند قوانین دقیق و شایسته برای خود تنظیم کند، قانون‌گذار باید خدایی باشد که از اسرار تمام هستی آگاه است. آری محدودیت علم انسان تا این حد است حتی قادر نیست قوانینی که دقیقاً حافظ منافع اوست برای خود وضع کند و لذا قانون‌های بشری - به خاطر کمبودهایی که در عمل از آن‌ها ظاهر می‌شود - پیوسته در حال تغییر است، وقتی علم انسان درباره سرنوشت خودش چنین باشد نسبت به سایر موجودات عالم معلوم است چگونه خواهد بود.

گواهی فلاسفه و دانشمندان بر محدودیت علم بشر

دلیل بر محدود بودن علم بشر روشن است و نیاز به بحث زیادی ندارد، ولی با توجه به نکات زیر روشن‌تر می‌شود.

۱- قدرت حواس انسان محدود است، چشم که مهم‌ترین ابزار معرفت در امور حسی است توانایی دید محدودی دارد و گاه از چند کیلومتر که بگذرد چیزی را نمی‌بیند، بعلاوه رنگ‌هایی که انسان می‌تواند مشاهده کند بسیار محدود است، زیرا بالاتر از رنگ بنفش و مادون قرمز، رنگ‌های فراوانی وجود دارد که چشم هیچ انسانی قادر بر درک آن نیست. همچنین گوش انسان هر صدایی را نمی‌شنود و تنها امواج محدودی است که برای او قابل درک است و ارتعاشاتی که شدت نوسان آن‌ها بالاتر یا کمتر از آن باشد مطلقاً غیر مسموع است و به همین ترتیب حواس دیگر. ما با چشم غیرمسلح تنها چند هزار ستاره را در آسمان تمام کره زمین می‌توانیم ببینیم، درحالی که می‌دانیم میلیاردها ستاره در آسمان وجود دارد. درست است که ابزارهای علمی قدرت حواس انسان را افزایش داده است، ولی قدرت دید و درک این ابزارها نیز محدود است.

۲- ادراک و تفکر ما نیز قدرت محدودی دارد و ماورای آن از نظر ما در تاریکی مطلق فرورفته و حتی ژرفاندیش‌ترین دانشمندان هرگز نمی‌توانند از آن فراتر روند.

۳- عالم هستی به قدری پهناور است که وسعت آن در اندیشه‌های ما نمی‌گنجد، همین اندازه می‌توانیم بگوییم هر قدر دامنه علم و دانش بشری وسیع‌تر می‌شود عظمت این جهان در نظر او بیشتر می‌گردد.

برای پی بردن به عظمت این عالم (البته تا آنجا که امروز فکر ما می‌رسد) کافی است که بدانیم منظومه شمسی ما و تمام ستارگانی که در آسمان به چشم می‌خورد جزئی از یک کهکشان است که به نام کهکشان راه شیری معروف است، (کهکشان یا شهرهای ستارگان، مجموعه عظیمی از ستاره‌هاست که برای خود عالمی را تشکیل می‌دهد) در این کهکشان طبق محاسبه دانشمندان بیش از یکصد میلیارد ستاره وجود دارد که خورشید ما با آن همه عظمت و نورانیتش یکی از ستارگان متوسط این کهکشان است! و باز همین دانشمندان به ما می‌گویند تا آنجا که توانسته‌اند وسیله تلسکوپ‌ها و با استفاده از کامپیوترها محاسبه کنند حداقل حدود یک میلیارد کهکشان در این عالم موجود است!

راستی گفتن این اعداد و ارقام با زبان چه آسان است و تصور آن، چه مشکل! ولی فراموش نکنید که از این همه کهکشان‌های عظیم و این همه ستارگان بی‌شمار، معلومات ما غالباً بر محور همین کره خاکی دور می‌زند که تازه همه آن را نیز نشناخته‌ایم!

۴- جهانی که ما در آن زندگی می‌کنیم گذشته و آینده‌ای دارد، هیچ‌کس نمی‌داند چند میلیارد سال از عمر آن گذشته، همان‌گونه که هیچ‌کس از آینده آن نیز آگاه نیست، همچون رشته زنجیر ماندنی است که از ازل کشیده شده و در اعماق ابد پیش می‌رود و تمام آگاهی ما فقط مربوط به یک حلقه از این زنجیر است که در آن زندگی می‌کنیم و از آینده و گذشته جز شبّهی مبهم چیزی در نظر ما مجسم نیست.

درست است که انسان بر اثر ندای فطرت و انگیزه درونی از روزی که خود را شناخته است با تلاش پیگیر و مستمر و کوشش‌های خستگی‌ناپذیر، عاشقانه دنبال شناخت بیشتر، از خود و این جهان بوده است و در طول هزاران سال تلاش پیگیر، معلوماتی فراهم ساخته که هم‌اکنون در گنجینه کتابخانه‌های بزرگ و کوچک جهان ذخیره شده است؛ و درست است که بعضی از این کتابخانه‌ها به اندازه‌های عظیم است که طول مجموع قفسه‌های آن (مانند کتابخانه موزه انگلستان) یکصد کیلومتر است! و تعداد کتاب‌های بعضی از آن‌ها به چندین میلیون جلد می‌رسد و بعضی از آن‌ها به قدری وسیع است که تنها فهرستش، خود کتابخانه نسبتاً بزرگی تشکیل می‌دهد و مجموع کتابخانه برای خود تقریباً مانند شهرکی که میان بخش‌های آن با وسیله نقلیه باید رفت‌وآمد کرد!

ولی با این همه، مجموع این یافته‌های بشری در زمینه شناخت جهان، رازها و اسرار عالم آفرینش، قطره بسیار کوچکی از یک اقیانوس فوق‌العاده عظیم است.

آثار تربیتی توجه به محدودیت علم بشر

۱) **جلوگیری از غرور علمی:** می‌دانیم بشر بر اثر غرور علمی مصائب زیادی را متحمل شده است که نمونه آن در حدود قرن هجدهم میلادی در اروپا ظاهر گشت، هنگامی که جهشی در علوم طبیعی به وجود آمد، بعضی از دانشمندان چنان گرفتار غرور شدند که گمان کردند تمام رازها و اسرار جهان هستی را گشوده‌اند، به همین دلیل ماورای معلومات خود را انکار کرده و حتی گاه آن را به باد تمسخر می‌گرفتند تا آنجا که بعضی گفتند: ما تا روح را زیر چاقوی جراحی در سالن تشریح مشاهده نکنیم باور نمی‌کنیم! و نیز چون «خدا» به وسیله حواس ما قابل‌درک نیست می‌گوییم وجود ندارد!

این غرور علمی مشکلات و گرفتاری‌های فراوانی به وجود آورده و تنها چیزی که می‌تواند آن را در هم بشکند توجه به ناچیز بودن دانش‌های بشری در برابر مجهولات است، به دلایلی که در بالا ذکر شد. توجه به این واقعیت است که دانشمند ژرف‌بین را وادار به این اعتراف می‌کند که «دانش من به جایی رسیده که می‌دانم نادانم» و معلومات خود را صفر و مجهولات را در برابر آن بی‌نهایت می‌بیند.

۲) حرکت علمی سریع‌تر: توجه به این واقعیت، انسان را به تلاش و کوشش بیشتر و جهاد مخلصانه‌تر برای گشودن رازهای عالم هستی وادار می‌کند، به خصوص این که درهای معرفت و شناخت را به روی خود گشوده می‌بیند و هرگز از درک بیشتر مأیوس نیست.

روشن است تا انسان احساس نقص نکند به سوی کمال نمی‌رود و تا درد را حس نکند به دنبال درمان نمی‌شتابد و این است که می‌گویند احساس درد یکی از نعمت‌های بزرگ خداست و بدترین بیماری‌ها آن بیماری است که با درد همراه نباشد! زیرا هنگامی انسان باخبر می‌شود که او را از پای درآورده است. توجه به ناچیز بودن دانش‌های بشری این واکنش مثبت را در وجود انسان دارد که او را به دنبال تحقیق بیشتری می‌فرستد و شاید تأکیدهای قرآن روی نقصان علم بشر یکی از اهدافش همین مطلب باشد.

۳) توجه به مبدأ والآخر: تأثیر مثبت دیگری که احساس کمبود علمی و محدودیت دانش بشر روی هر انسانی می‌گذارد این است که خواه ناخواه خود را نیازمند به مبدأ والآخری می‌بیند که همه اسرار و رازهای جهان نزد او روشن است، این مسئله زمینه را برای پذیرش دعوت انبیا آماده می‌سازد و راه توجه به منابع و طرق فوق بشری را به روی او می‌گشاید.

به هر حال توجه به محدودیت علم بشر قطع نظر از این که یک واقعیت است آثار تربیتی مثبت فراوانی نیز دارد.

سه. قرآن و مسائل زنان

رد نظریات تحقیرآمیز درباره زنان

۱. آفرینش زن

برخی ادیان تحریف‌شده و فرهنگ‌های غلط، زن را پایین‌تر از مرد دانسته و در آفرینش، جنبه طفیلی و وابستگی برای او قائل‌اند. بنا به آیات تورات، زن (حوا) از یکی از دنده‌های مرد (آدم) آفریده شده است.^۱ اسلام، نظریات تحقیرآمیز درباره آفرینش زن را نمی‌پذیرد. قرآن، آفرینش زن و مرد را از گوهری یکسان می‌داند. احادیث معتبر نیز آفرینش حوا از دنده چپ آدم (ع) را رد کرده‌اند.

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَ خَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا» (نساء/ ۱): ای مردم، از پروردگارتان که شما را از «نفس واحدی» آفرید و جفتش را [نیز] از [گل] او آفرید، پروا دارید.

بنابراین هیچ تفاوتی میان زن و مرد در گوهر و اصل آفرینش وجود ندارد و زنان، از سرشتی نظیر سرشت مردان آفریده شده‌اند. البته از جهتی دیگر، زن و مرد نسبت به هم جنبه تکاملی و تناسبی دارند.

در مورد آفرینش زن، گاهی این نظریه تحقیرآمیز دیده می‌شود که می‌گویند زن مقدمه وجود مرد است و برای مرد آفریده شده است. اسلام هرگز چنین سخنی ندارد. اسلام می‌گوید هر یک از زن و مرد برای یکدیگر آفریده شده‌اند: هُنَّ لِبَاسٌ لَكُمْ وَ أَنْتُمْ لِبَاسٌ لَهُنَّ. (بقره/ ۱۸۷): آنان برای شما لباسی هستند و شما برای آنان لباسی هستید.

۲. زن و فریب مرد

یکی دیگر از نظریات تحقیرآمیزی که در گذشته وجود داشته است و در ادبیات جهان، آثار نامطلوبی به جا گذاشته است این است که زن، عنصر گناه است. از وجود زن، شر و وسوسه برمی‌خیزد. زن، شیطان کوچک است. می‌گویند در هر گناه و جنایتی که مردان مرتکب شده‌اند زنی در آن دخالت داشته است. می‌گویند مرد در ذات خود از گناه مبراست و این زن است که مرد را به گناه می‌کشاند. می‌گویند شیطان مستقیماً در وجود مرد راه نمی‌یابد و فقط از طریق زن

^۱ «پس خداوند، آدم را به خواب عمیقی فرو برد و وقتی او در خواب بود یکی از دنده هایش را برداشت و جای آن را به هم پیوست. * سپس از آن دنده زن را ساخت و او را نزد آدم آورد.» (سفر پیدایش، فصل ۲، آیه ۲۱-۲۲)

است که مردان را می‌فریبد. شیطان، زن را وسوسه می‌کند و زن، مرد را. در تورات، ابتدا شیطان، حوا را فریب می‌دهد و سپس حوا، آدم را!^۱

در قرآن سخنی از اینکه همسر آدم (ع)، وی را فریب داد و او را به خوردن از میوه ممنوع واداشت نیست و هر دو در خطای نخستین، به اندازه برابر، مقصر دانسته شده‌اند. قرآن نه حوا را به عنوان مسئول اصلی معرفی می‌کند و نه او را از حساب خارج می‌کند.

خداوند برای آنکه آدم و حوا به درخت ممنوعه نزدیک نشوند، با یک خطاب مشترک، هر دوی آدم و حوا را نهی می‌کند. وَ لَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ (بقره/ ۳۵): و [شما دو نفر] به این درخت/بوته نزدیک نشوید.

قرآن، آنجا که پای وسوسه‌های شیطانی را به میان می‌کشد، ضمیرها را به شکل دوتایی می‌آورد.

فَوَسَّوَسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ (اعراف/ ۲۰): پس شیطان، آن دو را وسوسه کرد

وَ قَاسَمَهُمَا إِنِّي لَكُمَا لَمِنَ النَّاصِحِينَ (اعراف/ ۲۱): و برای آن دو سوگند یاد کرد که: من قطعاً از خیرخواهان شما هستم.

فَدَلَّاهُمَا بِغُرُورٍ (اعراف/ ۲۲): پس آن دو را با فریب به سقوط کشانید.

قرآن به صراحت با جمله «ألم أنهكما؟»^۲ نشان می‌دهد که هر دو به‌طور مساوی در تخلف از امر الهی شریک‌اند. همین تکلیف و توبیخ مشترک، اشاره‌ای به منزلت برابر آن دو و وجود عقل و ادراک در هر دو است.

به این ترتیب، قرآن با یک فکر رایج آن عصر و زمان که هنوز هم در گوشه و کنار جهان بقایائی دارد، سخت به مبارزه پرداخت و جنس زن را از این اتهام که عنصر وسوسه و گناه و شیطان کوچک است مبرا کرد.

۳. استعدادهای روحی و معنوی زن

یکی دیگر از نظریات تحقیق‌آمیزی که نسبت به زن وجود داشته است در ناحیه استعدادهای روحانی و معنوی زن است؛ می‌گفتند زن به بهشت نمی‌رود، زن مقامات معنوی و الهی را نمی‌تواند طی کند، زن نمی‌تواند به مقام قرب الهی آن طور که مردان می‌رسند برسد؛ اما قرآن در آیات فراوانی تصریح کرده است که پاداش اخروی و قرب الهی به جنسیت مربوط نیست، به ایمان و عمل مربوط است، خواه از طرف زن باشد و یا از طرف مرد. قرآن در کنار هر مرد بزرگ و قدسی از یک زن بزرگ و قدیسه یاد می‌کند. از همسران آدم و ابراهیم و از مادران موسی و عیسی در نهایت تجلیل یاد کرده است. اگر همسران نوح و لوط را به عنوان زنانی ناشایست برای شوهرانشان ذکر می‌کند، از زن فرعون نیز به عنوان زن بزرگی که گرفتار مرد پلیدی بوده، غفلت نکرده است. گویی قرآن خواسته است در داستان‌های خود توازن را حفظ کند و قهرمانان داستان‌ها را منحصر به مردان ننماید.

قرآن درباره مریم (س)، مادر عیسی (ع) می‌گوید: کار او به آنجا رسیده بود که در محراب عبادت همواره فرشتگان با او سخن می‌گفتند و گفت‌وشنود می‌کردند، از غیب برای او روزی می‌رسید، کارش از لحاظ مقامات معنوی آن قدر بالا گرفته بود که پیغمبر زمانش را در حیرت فرو برده او را پشت سر گذاشته بود، زکریا در مقابل مریم مات و مبهوت مانده بود.

فَتَقَبَّلَهَا رَبُّهَا بِقَبُولٍ حَسَنٍ وَ أَنْبَتَهَا نَبَاتًا حَسَنًا وَ كَفَّلَهَا زَكَرِيَّا كَلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَ جَدَّ عِنْدَهَا رِزْقًا قَالَ يَا مَرْيَمُ أَنَّى لَكِ هَذَا؟ قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ (آل عمران/ ۳۷): پس پروردگارش وی [مریم] را با حُسن قبول

^۱ «و چون زن دید که آن درخت برای خوراک نیکوست و بنظر خوشنما و درختی دلپذیر و دانش‌افزا، پس از میوه‌اش گرفته، بخورد و به شوهر خود نیز داد و او خورد.» * آدم گفت: «این زنی که قرین من ساختی، وی از میوه درخت به من داد که خوردم.» * پس خداوند خدا به زن گفت: «این چه کار است که کردی؟» زن گفت: «مار مرا اغوا نمود که خوردم.» و به خاطر این گناه، خدا حوا را چنین مجازات کرد! و به زن گفت: «آلم [=درد] و حمل تو را

بسیار افزون گردانم؛ با الم فرزندان خواهی زایید و اشتیاق تو به شوهرت خواهد بود و او بر تو حکمرانی خواهد کرد.» (سفر پیدایش، فصل ۳، آیه ۶-۱۶)

^۲ فَدَلَّاهُمَا بِغُرُورٍ فَلَمَّا ذَاكَ الشَّجَرَةَ بَدَتْ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا وَ طَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ وَ نَادَاهُمَا رَبُّهُمَا أَلَمْ أَنْهَكُمَا عَنْ تِلْكَ الشَّجَرَةِ وَ أَقُلْتُ لَكُمَا إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمَا عَدُوٌّ مُبِينٌ (اعراف/ ۲۲): پس آن دو را با فریب به سقوط کشانید؛ پس چون آن دو از [میوه] آن درخت [ممنوع] چشیدند، برهنگی‌هایشان بر آنان آشکار شد و به چسباندن برگ [های درختان] بهشت بر خود آغاز کردند؛ و پروردگارش بر آن دو بانگ بر زد: «مگر شما را از این درخت منع نکردم و به شما نگفتم که در حقیقت شیطان برای شما دشمنی آشکار است؟»

پذیرا شد و او را نیکو بار آورد و زکریا را سرپرست وی قرار داد. زکریا هر بار که در محراب بر او وارد می‌شد، نزد او [نوعی] خوراکی می‌یافت. [می] گفت: ای مریم، این از کجا برای تو [آمده است؟ او در پاسخ می] گفت: «این از جانب خداست، که خدا به هر کس بخواهد، بی‌شمار روزی می‌دهد.»

وَ إِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاكِ وَ طَهَّرَكِ وَ اصْطَفَاكِ عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ (آل عمران / ۴۲): و [یاد کن] هنگامی را که فرشتگان گفتند: «ای مریم، خداوند تو را برگزیده و پاک ساخته و تو را بر زنان جهان برتری داده است.»
قرآن کریم در حوزه تحصیل مکارم و فضایل اخلاقی، هیچ تفاوتی میان زن و مرد قائل نشده است و آنان را در این باره برابر می‌داند.

إِنَّ الْمُسْلِمِينَ وَ الْمُسْلِمَاتِ وَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ وَ الْقَانِتِينَ وَ الْقَانِتَاتِ وَ الصَّادِقِينَ وَ الصَّادِقَاتِ وَ الصَّابِرِينَ وَ الصَّابِرَاتِ وَ الْخَاشِعِينَ وَ الْخَاشِعَاتِ وَ الْمُتَّصِدِّقِينَ وَ الْمُتَّصِدِّقَاتِ وَ الصَّامِينَ وَ الصَّامَاتِ وَ الْحَافِظِينَ فُرُوجَهُمْ وَ الْحَافِظَاتِ وَ الذَّاكِرِينَ اللَّهَ كَثِيرًا وَ الذَّاكِرَاتِ أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ مَغْفِرَةً وَ أَجْرًا عَظِيمًا (احزاب / ۳۵)

مردان و زنان مسلمان و مردان و زنان با ایمان و مردان و زنان عبادت‌پیشه و مردان و زنان راستگو و مردان و زنان شکيبا و مردان و زنان متواضع و مردان و زنان صدقه‌دهنده و مردان و زنان روزه‌دار و مردان و زنان پاکدامن و مردان و زنانی که خدا را فراوان یاد می‌کنند، خدا برای [همه] آنان آمرزشی و پاداشی بزرگ فراهم ساخته است.

از آیه کریمه مذکور برمی‌آید که زن و مرد به‌طور مساوی، مسلمان و مؤمن به حساب می‌آیند و این نشانه برابری انسانی زن و مرد است و خداوند، در عبادات و کمالات روحی، تبعیضی برایشان قائل نیست. قرآن، صفات انسانی را که خداوند، شایسته مغفرت و رحمت الهی خود دانسته، مؤکداً برای هر دو جنس معرفی کرده تا جای شبهه‌ای درباره فقدان برابری دو جنس در پیشگاه خداوند نباشد. زن به عنوان یک انسان در پیشگاه الهی، با مرد فرقی ندارد و آنچه معیار برتری است، میزان و کیفیت عمل هر فرد است که مبنای ارزش‌گذاری قرار می‌گیرد؛ بنابراین، جنسیت، ملاک برتری نیست. خداوند در آیه دیگری فرموده است:

فَاسْتَجَابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ أَنِّي لَا أُضِيعُ عَمَلَ عَامِلٍ مِّنْكُمْ مِّنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ (آل عمران / ۱۹۵): پس پروردگارشان دعای آنان را اجابت کرد [و فرمود که]: من عمل هیچ صاحب عملی از شما را، از مرد یا زن، تباہ نمی‌کنم.

در آیه بالا نیز همچون موارد دیگر، زن و مرد را به‌طور مساوی مورد خطاب خود قرار داده است و عمل و تلاش هر یک از آنان را بدون تفاوت در جنس، وعده پاداش نیکو داده است.

در سراسر قرآن، تعبیرات و خطابات بسیاری با تعبیر «یا ایها الذین امنوا» وجود دارد که اختصاص به مرد ندارد و شامل زن و مرد، هر دو می‌شود.

همچنین در قرآن، موارد بسیاری هست که نشان می‌دهد همان‌طور که بهشت و نعمت‌های دنیوی و اخروی برای مردان آفریده شده برای زنان نیز هست.

وَ مَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَٰئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ وَ لَا يُظْلَمُونَ نَقِيرًا (نساء / ۱۲۴)
و کسانی که کارهای شایسته کنند- چه مرد باشند یا آن- درحالی که مؤمن باشند، آنان داخل بهشت می‌شوند و به قدر گودی پشت هسته خرمایی مورد ستم قرار نمی‌گیرند.

حقوق عمومی و خصوصی زن در اسلام

حقوق زن در اسلام را می‌توان به دو بخش تقسیم کرد. اول: حقوق عام یعنی حقوقی که با مرد، مشترک است و فرقی بین زن و مرد در آن وجود ندارد. دوم: حقوق خاص که ویژه زنان است و امتیازی برای زن در مقابل مرد محسوب می‌شود.

۱. حقوق عمومی

حقوق عام همان حقوقی است که زن و مرد به عنوان بشر در آن مشترک‌اند. غالباً زنان در طول تاریخ، در ارتباط با بخشی از حقوق بشری خود محروم بوده‌اند. اسلام با انقلاب اجتماعی و فرهنگی خود، جاهلیت آن دوره را برانداخت و

تمام حقوق واقعی زن را به وی بخشید. در اسلام، اصل حاکم، همان مساوات زن و مرد است یعنی قاعده اقتضا می‌کند که به حکم انسان بودن آن دو، میانشان تفاوتی نباشد و «اصل مساوات» بر آنها حکومت کند، مگر آنکه بنا به مصلحت خود آنها، استثنایی وارد شده باشد.

اسلام، حقوق اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، قضائی و دیگر حقوق زن را که در طول تاریخ، سنت‌ها و آداب و رسوم اجتماعی، آن را خاص مرد می‌دانست به وی بازگردانید و مساوات و تعادل برهم‌خورده را دوباره برقرار کرد. بخشی از این حقوق را در ادامه بیان می‌کنیم:

الف. حقوق اقتصادی

الف-۱. حق مالکیت

زن در طول تاریخ، اکثراً حق مالکیت نداشت، بلکه به خود او به دیده یک مال و ملک برای دیگران نگریسته می‌شد. در مواردی هم که زن، مالک شناخته می‌شد، اهلیت تصرف و بهره بردن از آن را نداشت. حتی تا دهه‌های اخیر در اروپا، مالکیت و یا حداقل بهره بردن برای زن ممنوع بود، یا به محض ازدواج، از تصرف در بخشی از اموال خود ممنوع می‌شد و اداره آن به دست شوهر می‌افتاد. هنوز هم در برخی جوامع، زن نمی‌تواند به‌طور کامل از دارایی خود استفاده کند.

اسلام برخلاف عقیده مردم زمان خود، استقلال زن را همچو مرد، در تصرف و تملک و تمتع از اموالش به رسمیت شناخت. بر اساس آیه زیر، دستاورد و درآمد زن، ملک خود اوست و شوهر یا مرد دیگری نمی‌تواند خود را مالک آن یا شریک در آن بداند.

لِّلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا اكْتَسَبُوا وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا اكْتَسَبْنَ (نساء/ ۳۲)

برای مردان از آنچه [به اختیار] کسب کرده‌اند بهره‌ای است و برای زنان [نیز] از آنچه [به اختیار] کسب کرده‌اند بهره‌ای است. خدیجه، همسر بزرگوار پیامبر (ص)، دارایی بسیاری داشت و با آن به تجارت می‌پرداخت و به میل خود، آن را در پیشبرد اسلام، بذل و صرف می‌کرد. غرب پس از قرن‌ها ستم به زن و سلب استقلال وی، وقتی استقلال اقتصادی را به زن بازگرداند که انگیزه‌اش بهره‌برداری از آن استقلال، برای کار ارزان برای سرمایه‌داران بود. از این‌روست که می‌بینیم همزمان با آزادی اقتصادی زن، او را در کارخانه‌ها و فروشگاه‌ها به بردگی دسته‌جمعی می‌گیرند و ضربه دیگری که به وی می‌زنند ایجاد روح عصیان در وی علیه شوهر و خانواده و پدر است و استقلال او را مایه خنمان‌براندازی او می‌کنند.

الف-۲. حق ارث:

ارث بردن نیز فرعی از حق مالکیت زن است. زن در بسیاری از تمدن‌ها و قوانین کشورها، از ارث محروم بوده است. حتی در اسکاندیناوی و برخی کشورهای اروپایی پیش از جنگ‌های صلیبی و نفوذ اسلام در اروپا، به دختر ارث نمی‌دادند.

اسلام این رسم جاهلیت را شکست و برای زن نیز مانند مرد، حقی مسلم از ارث گذاشت که در بیشتر موارد، یک‌دوم سهم مرد است. این تفاوت هم فلسفه‌ای دارد و به قول علامه طباطبایی، نیمی از سهم مرد طبعاً صرف نفقه و مخارج زن خواهد شد و به زن بازخواهد گشت.

لِّلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ مِمَّا قَلَّ مِنْهُ أَوْ كَثُرَ نَصِيبًا مَّفْرُوضًا (نساء/ ۷): برای مردان، از آنچه پدر و مادر و خویشاوندان [آنان] بر جای گذاشته‌اند سهمی است؛ و برای زنان [نیز] از آنچه پدر و مادر و خویشاوندان [آنان] بر جای گذاشته‌اند سهمی [خواهد بود]- خواه آن [مال] کم باشد یا زیاد- نصیب هر کس مفروض شده است.

ب- حقوق سیاسی (بیعت یا حق انتخابات)

حقوق سیاسی، از مهم‌ترین حقوق هر فردی به شمار می‌روند؛ زیرا به وسیله آن، هر شخص می‌تواند در سرنوشت سیاسی، اجتماعی و اقتصادی خود مؤثر باشد و در جریان اجرای قوانین و وضع و ابطال آن‌ها باشد و حسن اجرای امور را بخواهد و از خیانت و انحراف رهبران و مدیران کشور، ممانعت به عمل آورد.

اسلام در چهارده قرن پیش که گاهی حتی زن را جزء انسان‌ها به حساب نمی‌آوردند و فرزند دختر را عار و ننگ می‌دانستند و با وی مانند کنیز و برده رفتار می‌کردند، استقلال و مسئولیت سیاسی زن را اعلان نمود و به وی اجازه داد که راه خود را طی کند و سرنوشت خود را رقم بزند و برای تعیین سیاست کشور و جامعه خود و تعیین رهبری به پیغمبر (ص) دست بیعت بدهد. «بیعت» در اسلام، جلوه‌ای از حق انتخاب شخص است. در قرآن مجید آمده است:

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعَنَّكَ عَلَىٰ أَنْ لَا يُشْرِكْنَ بِاللَّهِ شَيْئًا وَلَا يَسْرِقْنَ وَلَا يَزْنِينَ وَلَا يَقْتُلْنَ أَوْلَادَهُنَّ وَلَا يَأْتِينَ بِبُهْتَانٍ يَفْتَرِينَهُ بَيْنَ أَيْدِيهِنَّ وَأَرْجُلِهِنَّ وَلَا يَعْصِينَكَ فِي مَعْرُوفٍ فَبَايِعْنَهُنَّ وَاسْتَعْفِرِ لَهُنَّ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (ممتحنه/ ۱۲)

ای پیامبر، چون زنان باایمان نزد تو آیند که [با این شرط] با تو بیعت کنند که چیزی را با خدا شریک ن سازند و دزدی نکنند و زنا نکنند و فرزندان خود را نکشند و بچه‌های حرامزاده‌ای را که پس انداخته‌اند با بهتان [و حيله] به شوهر نبندند و در [کار] نیک از تو نافرمانی نکنند، با آنان بیعت کن و از خدا برای آنان آمرزش بخواه، زیرا خداوند آمرزنده مهربان است.

ج. حقوق خانواده:

اسلام، حق انتخاب همسر را برای زن - که نشانه شخصیت مستقل و آزاد اوست و در طول تاریخ از آن محروم بوده - به وی عطا کرد. به موجب این حق، یک زن هر کس را که شایسته خود نداند می‌تواند نپذیرد و کسی حق تحمیل و اجبار او را ندارد. ازدواجی که از روی اجبار باشد و زن بدان رضایت نداشته باشد باطل است.

* فقط در مورد دختر باکره، رضایت پدر تا حدودی که مضر به مصالح دختر نباشد، شرط است؛ یعنی مانند حق وتو، برای پدر، حق مخالفت گذاشته شده است تا به سود دختر و برای جلوگیری از سوءاستفاده مردها از سادگی و جوانی، دختران، فریب نخورده و سرمایه خود را به‌آسانی از دست ندهند.

در اسلام، ازدواج را که امری فرخنده است به دست و اختیار زن گذاشته‌اند و طلاق که شوم و خانمان‌برانداز و در خور حوصله و منطق قوی است و آن را با ترازوی احساسات نمی‌توان سنجید، در اختیار مرد قرار گرفته است.

۲. حقوق اختصاصی

دین اسلام با رعایت ویژگی‌ها و مختصات طبیعی و اجتماعی زن، علاوه بر حقوق مشترک وی با مرد (که نام آن را حقوق عام گذاشتیم)، حقوق ویژه‌ای نیز برای زن قرار داده است. همچنان‌که در مقابل این حقوق اختصاصی، تکالیفی اختصاصی نیز برای وی وضع کرده است.

لَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيِهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ (بقره/ ۲۲۸): و مانند همان [وظایفی] که بر عهده زنان است، به‌طور شایسته، به نفع آنان [وظایفی بر عهده مردان] است.

الف- حقوق مالی

۱. مهریه

یکی از حقوق زن، «مهریه» یا «صداق» است. مهریه در اسلام، حقی مالی است که به محض زناشویی بر گردن مرد قرار می‌گیرد اگر چه در قرارداد نیامده باشد. در قرآن کریم آمده است:

وَآتُوا النِّسَاءَ صَدَقَاتِهِنَّ نِحْلَةً (نساء/ ۴): و مهر زنان را به عنوان هدیه‌ای از روی طیب خاطر به ایشان بدهید.

مهریه در نظر اسلام، نوعی هدیه و پیشکش است که باید مرد به عنوان ابراز محبت و وفاداری به بهترین وجه، آن را به زن تقدیم کند. در جاهلیت، پدران و مادران، مهریه را به عنوان حق‌الزحمه و شیربها، حق خود می‌دانستند اما اسلام، آن را هدیه‌ای برای خود زن می‌داند.

۲. نفقه

نفقه نیز یکی از حقوق اختصاصی زن و از تکالیف مرد است. نفقه عبارت است از پرداخت هزینه‌های عمومی و عادی زن در خانواده مانند خوراک، پوشاک، مسکن و دیگر مایحتاج ضروری زندگی فردی زن در حد شأن و مرتبت وی. حتی اگر زن، میلیاردر و دارای درآمد سرشاری باشد و مرد، درآمد کمی داشته باشد، باز هم نفقه بر عهده مرد است و زن، هیچ وظیفه‌ای در این مورد ندارد. علاوه بر تکلیف مرد بر پرداخت هزینه زندگی عادی و مایحتاج ضروری زن، مردان مستحب است برای تحصیل درآمد بیشتر به منظور تأمین رفاه بیشتر زن و خانواده به کار بیشتر بپردازند و مستحب است به مقدار لازم و ضروری مایحتاج، اکتفا نکنند.

ب- حقوق معنوی

۱. خوش رفتاری

اگرچه از نظر اخلاقی، داشتن رفتاری خوش، هم وظیفه مرد است و هم زن؛ و عقلاً هم رعایت این قاعده برای کیان خانواده و تکامل آن دو ضروری است اما قانون اسلام، آن را وظیفه خاص مرد و حق اختصاصی زن قرار داده است. مشروط بر آنکه خود زن نیز به آن علاقه‌مند باشد و اسباب و امکانات ظاهری آن را برای مرد فراهم سازد و به وی کمک کند نه اینکه با روش‌های مختلف، دانسته یا ندانسته، انجام این وظیفه را بر مرد مشکل سازد و زندگی را بر هر دو تلخ.

خوش رفتاری با زن، مخصوص همسران نیست بلکه حتی نسبت به دختران نیز رعایت آن بر والدین، شرط شده است. قرآن و روایات، هرگونه سوء رفتار و فشار را نسبت به زن، شدیداً نهی و منع کرده است و تخلف از آن، گاهی ضمانت اجرای مجازات دارد.

اسلام، رفتار خوش و نیک‌خواهانه مرد را نسبت به زن حتی در هنگام عدم امکان ادامه زندگی و لزوم طلاق نیز واجب می‌داند. از این حق اختصاصی زن در قرآن با تعبیر «تسریح به احسان» یاد شده و در آیات متعددی به آن تصریح گردیده است. (۲۲۹-۳۳۱ بقره/ ۴۹ احزاب) یعنی حتی در هنگام جدایی نباید از زن مالی مطالبه کند و نه به او شکنجه و آزاری برساند.

۲. حق رفاه و خدمت

یکی از تکالیف مرد در اسلام، تأمین رفاه زن است. زن در اصل، موظف به کار در منزل و خدمت به مرد در خانه نیست. اگرچه بالطبع هیچ زنی مایل به ترک کار منزل نیست. هر زنی با کار در منزل، هویت خود و ریاستش بر منزل را تجسم می‌بخشد و معمولاً مردی تاکنون از خدمات و کار زن در خانه، محروم نبوده است. لکن وضع این قانون و اعلام این حق که زن را از عهده‌دار قانونی بودن کار در منزل معاف می‌کند نیز تحولی بی‌نظیر در حقوق زن و انقلابی بی‌سابقه و حرکتی کوبنده در تاریخ برای از میان برداشتن سنت غلط کنیزی و خدمتکاری زن بود. شوهر مکلف است به همسر خود به چشم هدیه‌ای الهی بنگرد که در دامان او قرار گرفته نه کنیزی زرخیر یا خدمتکاری کمر بسته که وظیفه او کار و تلاش برای رفاه و لذت مرد است و صد البته زن نیز باید با کردار و اخلاق خود شایستگی و لیاقت این جاه و جلال را برای خود اثبات کند. در بیانی از امیرالمؤمنین آمده است که زن ریحانه است و خدمتکار و کارگزار خانه نیست.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا يَجِلُّ لَكُمْ أَنْ تَرْتُوا النِّسَاءَ كَرْهًا وَلَا تَعْضُلُوهُنَّ لِتَذْهَبُوا بِبَعْضِ مَا آتَيْنَهُنَّ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَنَّ بِفَاحِشَةٍ مُبِينَةٍ وَ عَاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ فَإِنْ كَرِهْتُمُوهُنَّ فَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَ يَجْعَلَ اللَّهُ فِيهِ خَيْرًا كَثِيرًا (نساء/ ۱۹)

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، برای شما حلال نیست که زنان را به اکراه ارث برید؛ و آنان را زیر فشار مگذارید تا بخشی از آنچه را به آنان داده‌اید [از چنگشان به در] برید، مگر آنکه مرتکب زشت‌کاری آشکاری شوند و با آن‌ها به شایستگی رفتار کنید؛ و اگر از آنان خوشتان نیامد، پس چه بسا چیزی را خوش نمی‌دارید و خدا در آن مصلحت فراوان قرار می‌دهد.

چرا ارث و دیه زن، نصف مرد است؟

مسئله ارث و تقسیم آن، یک مسئله کاملاً اقتصادی است نه ملاک و محک ارزش انسانی. با توجه به مسئولیت‌های بیشتر و سنگین‌تر مرد نسب به زن در مسائل اقتصادی (البته در فرهنگ و احکام اسلامی)، به ویژه در موضوع نفقه و هزینه‌های مترتب بر خانواده، او باید از سهم بیشتری برخوردار باشد تا بتواند بهتر برای دیگران هزینه کند. البته ارث زن همیشه نصف مرد نیست و در برخی موارد، مساوی مرد و گاهی حتی بیشتر از مرد است.^۱

از طرف دیگر، به‌طور کلی در عمل، سهم زن از ارث، بیشتر از مرد است. اگر فرض کنیم مجموع ثروت‌های موجود در دنیا ۳۰ میلیارد تومان باشد که از طریق ارث، تدریجاً در میان زنان و مردان جهان (دختران و پسران) تقسیم گردد، از این مبلغ ۲۰ میلیارد تومان سهم مردان و ۱۰ میلیارد تومان سهم زنان است. زنان مطابق معمول ازدواج می‌کنند و هزینه زندگی آنان بر دوش مردان خواهد بود و به همین دلیل، زنان می‌توانند ده میلیارد تومان خود را پس‌انداز کنند و در بیست میلیارد سهم مردان عملاً شریک خواهند شد؛ زیرا سهم مرد، خرج زن و فرزندان می‌شود، پس در واقع، نیمی از سهم مردان که ده میلیارد تومان می‌شود، مصرف زنان خواهد شد. با اضافه کردن این مبلغ به ده میلیاردی که زنان پس‌انداز کرده بودند، در مجموع صاحب اختیار بیست میلیارد خواهند بود.

دیه نیز تعیین ارزش و قیمت انسان نیست. چراکه ارزش انسان [زن و مرد] به قیمت جان و روح و ارزش‌های معنوی اوست و ملاک آن نیز تقوای بیشتر است و نه جنسیت. بدیهی است که اگر دیه، ارزش انسانی مقتول بود، خداوند متعال که ارزش عالم نسبت به جاهل، متقی نسبت به اهل معصیت، مجاهد نسبت به اهل سکون و ... را متفاوت بیان نموده، دیه آن‌ها را مساوی قرار نمی‌داد. دیه نوعی جبران مالی و ناظر به بدن یا همان جسم فرد مقتول می‌باشد. باید دقت شود که «دیه» به مقتول تعلق نمی‌گیرد که اگر دو برابر بود بگویند لابد ارزش مرد بیشتر است! بلکه به اولیای دم و بازماندگان او تعلق می‌گیرد. در واقع این سهم زن از دیه مرد است که دو برابر سهم مرد از دیه زن می‌باشد! مرد و زن، از نظر ویژگی‌های جسمی و جایگاه شغلی و اقتصادی در خانواده و وظایفشان، تفاوت‌هایی دارند، بنابراین قرار نیست تمام موارد و جزئیات و احکام و حقوق آن‌ها برابر باشد.

الف) مسئولیت اقتصادی و اداره خانواده با مرد است و در اسلام، زن چنین مسئولیتی ندارد. دیه به عنوان غرامت و جبران بخشی از خلأ ایجادشده در خانواده است. آنچه به عنوان دیه پرداخت می‌شود قیمت شخص متوفی نیست بلکه در مقابل خسارتی است که بر خانواده او وارد می‌شود. با مرگ مرد خانواده در واقع منبع درآمد و نان‌آور خانه

۱ الف - سهم مساوی از ارث:

الف/۱- سهم‌الارث پدر و مادر میت: اگر شخص متوفی فرزند نیز داشته باشد، پدر و مادر وی به‌طور مساوی یک‌ششم ارث می‌برند.
الف/۲- کلاله‌ی مادری: سهم برادر و خواهر مادری از ارث مساوی است.

ب - سهم بیشتر زنان از ارث:

ب/۱- در صورتی که متوفی یک پدر و یک دختر داشته باشد، پدرش فقط یک‌ششم ارث را می‌برد و وارث ماترک دختر است.
ب/۲- اگر فرزندان متوفی در زمان حیاتش مرده باشند و از آن‌ها فرزندی باقی‌مانده باشد، یعنی متوفی دارای نوه باشد، نوه پسر سهم پسر را به ارث می‌برد و نوه دختری سهم دختر را به ارث می‌برد. پس اگر نوه‌ی پسر متوفی دختر باشد و نوه‌ی دختری پسر باشد، به آن دختر که نوه پسر است دو برابر آن پسر که نوه دختری است ارث تعلق می‌گیرد.

ج - سهم کمتر زنان از ارث:

مشهورترین آن سهم دختر به نسبت پسر از پدر می‌باشد؛ که دختر نصف پسر سهم می‌برد.

از بین می‌رود. پس باید به اقتصاد خانواده کمک شود؛ اما وقتی زن کشته می‌شود، اگرچه نفس محترمه‌ای از دنیا رفته و نفس قابل جبران نیست لکن ضربه وارده به اقتصاد خانواده کمتر از مورد مرگ مرد است.

ب) نصف بودن دیه زن، به سود زنان است! زیرا به‌طور معمول دیه زن به شوهر و بچه‌ها پرداخت می‌شود و دیه مرد به زن و بچه‌هایش می‌رسد و چون با از بین رفتن مرد، زن بیشتر صدمه می‌بیند، لذا دیه مرد را بیشتر کرده‌اند تا بخشی از فشار وارده در فقدان مرد که متوجه زن است، جبران گردد.

ج) تنها یکی از حکمت‌های تفاوت در دیه، بحث نفقه و تأمین مخارج زندگی است و شاید حکمت‌های دیگری نیز وجود داشته باشد که ما از آن‌ها مطلع نباشیم و لذا نمی‌توان موارد ذکر شده را علت تامه دانست.

چهار. دعا یا گفتگو با خدا

دعا مانند عبادت یکی از مهم‌ترین راه‌های ارتباطی انسان با خداوند است. دعا برخاسته از نیاز درونی آدمی برای گفتگو با موجودی برتر است. آدمی با آنکه ممکن است بسیاری از دعا‌های خود را به حسب ظاهر مستجاب شده نیابد، هیچ‌گاه نیز خود را بی‌نیاز از دعا نمی‌داند. دعا در حقیقت، گفتگو و راز و نیاز با خداست که محدودیت‌های عبادت را ندارد. از این‌رو، انسان با هر زبانی هرگاه احساس نیاز کند، می‌تواند با خدا گفتگو کند و به آرامش برسد.

الف) دعا در قرآن

قرآن در آیات متعددی موضوع دعا را مطرح نموده است. این آیات را می‌توان به چند دسته تقسیم کرد: یک. آیاتی که به‌طور کلی اهمیت و منزلت دعا را بیان می‌دارد؛ مانند قل مَا يَعْْبَأُ بِكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ ... (فرقان/ ۷۷): بگو: اگر دعای شما نباشد، پروردگارتان به شما بهایی نمی‌دهد...

دو. آیاتی که به دعا کردن امر می‌کند؛ همچون: ادْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً (اعراف/ ۵۵): پروردگارتان را به لابه (زاری/ آشکاری) و نهانی بخوانید.

سه: آیاتی که درخواست‌کنندگان از غیر خدا را نکوهش می‌کند؛ نظیر:

إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ عِبَادٌ أَمْثَلُكُمْ فَادْعُوهُمْ فَلْيَسْتَجِيبُوا لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ (اعراف/ ۱۹۶): بی‌گمان کسانی که شما به جای خداوند [به پرستش] می‌خوانید، بندگانی چون خود شمایند. بخوانیدشان! پس اگر راست می‌گویید، باید به شما پاسخ دهند.

قُلِ ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِهِ فَلَا يَمْلِكُونَ كَشْفَ الضُّرِّ عَنْكُمْ وَلَا تَحْوِيلًا (اسراء/ ۵۶): [به مشرکان] بگو: کسانی را که به جای او [خدا] می‌پندارید، فراخوانید. آنگاه [خواهید دید که] توان گرداندن بلا از شما و هیچ دگرگونی [دیگر] را ندارند. چهار. آیاتی که موضوع استجاب دعا را مطرح می‌کند: «وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَليُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ» (بقره/ ۱۸۶): و چون بندگانم درباره من از تو پرسند، من نزدیکم. دعاکننده چون مرا بخواند، دعا [ای او] را پاسخ می‌دهم. پس باید دعوت مرا پاسخ دهند و به من ایمان آورند؛ باشد که راهیاب شوند. وَقَالَ رَبُّكُمْ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ ... (غافر/ ۶۰): و پروردگارتان فرمود: مرا بخوانید تا پاسختان دهم...

پنج. آیاتی که در آن‌ها درخواست‌هایی از خداوند مطرح شده؛ مانند وَالَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَاجِنَا وَذُرِّيَّاتِنَا قُرَّةَ أَعْيُنٍ وَاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا (فرقان/ ۷۴): و آنان که می‌گویند: پروردگارا! به ما از همسران و فرزندانمان روشنی دیدگان ببخش و ما را پیشوای پرهیزگاران کن.

- حضرت ابراهیم (ع) در سن پیری از خداوند فرزند خواست و دعایش مستجاب شد و اسماعیل و اسحاق به ایشان عطا شد.

- حضرت زکریا در سن پیری از خداوند، فرزند خواست و خدا دعایش را مستجاب کرد و حضرت یحیی (ع) را به ایشان بخشید.

«رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَىٰ وَالِدَيَّ وَأَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضَاهُ وَأَدْخِلْنِي بِرَحْمَتِكَ فِي عِبَادِكَ الصَّالِحِينَ» (محل/ ۱۹): [سلیمان]: پروردگارا! در دلم افکن تا نعمت را که به من و به پدر و مادرم بخشیده‌ای، سپاس بگزارم و کردار شایسته‌ای که تو را خشنود کند، به جای آرم و مرا به بخشایش خود در زمره بندگان شایسته خویش درآور. رَبَّنَا وَادْخُلْهُمْ جَنَّاتٍ عَدْنٍ الَّتِي وَعَدْتَهُمْ وَمَنْ صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ وَأَزْوَاجِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ. وَ قِهِمُ السَّيِّئَاتِ وَمَنْ تَقِ السَّيِّئَاتِ يَوْمَئِذٍ فَقَدْ رَحِمْتَهُ وَ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ (غافر/ ۸-۹): پروردگارا! و آنان و شایستگان از پدران و همسران و فرزندانشان را در آن بهشت‌های جاودان- که به آنان وعده فرموده‌ای- درآور که بی‌گمان این تویی که پیروزمند فرزانه‌ای و آنان را از کیفرها [ی گناهان در روز رستخیز] نگاه‌دار و هر که را در آن روز از کیفرها نگاه‌داری، بدو بخشایش آورده‌ای و این همان رستگاری سترگ است.

رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ (حشر/ ۱۰): پروردگارا! ما و برادران ما را که در ایمان از ما پیشی گرفته‌اند، بیامرز و در دل‌های ما کینه‌ای نسبت به مؤمنان برجای مگذار. پروردگارا! تو مهربان بخشاینده‌ای.

رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ لِوَالِدَيَّ وَلِمَنْ دَخَلَ بَيْتِي مُؤْمِنًا وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ وَ لَا تَرِدِ الظَّالِمِينَ إِلَّا تَبَارًا (نوح/ ۲۸): پروردگارا! مرا و پدر و مادرم را و هر که را به خانه من با ایمان درآید و مردان و زنان مؤمن را بیامرز و ستمگران را جز تباهی میفرزای.

کیفیت و آداب دعا

(۱) گاه انسان به درجه‌ای می‌رسد که فرد برای خواسته‌های خود اصالتی قائل نیست تا به دنبال اجابت آن برود. در این حالت، نفس گفتگوی فرد با خداوند برای او لذت‌بخش است و همین که خداوند به او اجازه صحبت با خودش را داده، یک افتخار محسوب می‌شود چنان‌که امام علی (ع) می‌فرماید: بدان فرزندانم، خدایی که گنجینه‌های آسمان و زمین به دست اوست، به تو اجازه داده است که دعا کنی!

(۲) گاهی انسان ترجیح می‌دهد با خدا به زبان اولیایش سخن بگوید، نه با زبان خودش. برخی از وارستگان، زبان خویش را گناه‌آلود می‌دانند، از این رو حیا می‌کنند که با این زبان خدا را بخوانند. به همین دلیل اینان به زبان اولیای خدا دعا می‌کنند. وقتی انسان دعاهای ائمه را می‌خواند، شایسته است که ادب دعا را نگاه دارد و سخن امام را همان‌گونه که وارد شده، بخواند؛ زیرا دعاهای این بزرگان ممکن است حامل اسراری باشد که فقط اولیای الهی می‌دانند. از این رو بهتر است که از دعاهای آنان نه بکاهیم و نه بدان بیفزاییم. البته این بدان معنا نیست که اگر چنین کردیم، مرتکب گناه شده‌ایم، اما بی‌شک، کمال ادب را رعایت نکرده‌ایم. بنابراین انسان یا باید دعا و مناجات را به زبان خود بخواند، یا اگر از زبان اولیای الهی استمداد می‌کند، در بیان آنان دقت کامل نماید. علاوه بر این باید از دعاهایی استفاده کرد که دارای سند معتبر باشد.

(۳) از صفات مؤمنان آن است که از سر ترس از عذاب و امید به رحمت، خدا را می‌خوانند. پس باید در حالت دعا از رحمت خدا ناامید نبود و نیز نباید مطمئن بود که این رحمت، حتماً و به زودی شامل حال انسان می‌شود. اگر انسان ناامید باشد دعایش مستجاب نمی‌شود و بسیاری از دعاهای ما همراه با یأس و ناامیدی است، پس دعا باید همراه حالتی امیدوارانه باشد آن چنانکه گویی اجابت در آستانه خانه است و نیز در همان وقت نباید مطمئن بود و اجابت را بر خدا

^۱ وَ اعْلَمُ أَنْ الَّذِي بِيَدِهِ خَزَائِنُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ قَدْ اذِنَ لَكَ فِي الدَّعَاءِ. (نهج‌البلاغه، نامه ۳۱)

محتوم و واجب دانست، زیرا خدای سبحان برتر و عظیم‌تر از آن است که انسان چیزی را بر او واجب کند و انتظار وقوع حتمی آن را از او داشته باشد.

درباره چگونگی دعای حضرت زکریا در سوره انبیاء می‌خوانیم:

«فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَوَهَبْنَا لَهُ يَحْيَىٰ وَأَصْلَحْنَا لَهُ زَوْجَهُ إِنَّهُمْ كَانُوا يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَيَدْعُونَنَا رَغَبًا وَرَهَبًا وَكَانُوا لَنَا خَاشِعِينَ» (انبیاء/ ۹۰): برای او اجابت کردیم و یحیی را به او بخشیدیم و همسرش را برای او اصلاح کردیم، آن‌ها در کارهای خیر می‌شتافتند؛ و ما را از سر بیم و امید می‌خواندند و برای ما خاشع بودند.

انسان نمی‌تواند مطمئن باشد که با یک‌بار دعا کردن، از همه رنج‌ها و مشکلاتش نجات می‌یابد و هم‌چنین درست نیست که از نجات، ناامید باشد و تسلیم وضع دردناک خود گردد، بلکه انسان مؤمن باید در میان بیم و امید باشد و دعای حضرت زکریا و همسرش نیز این‌چنین بود، همچنان که خداوند می‌فرماید: «و ما را از سر بیم و امید می‌خواندند و برای ما خاشع بودند.» آنجا که دعا از سر میل و بیم، میان امید و ترس است احتمال استجاب افزایش می‌یابد و این است بهترین روشی که مؤمنان در دعاهای خویش، پی می‌گیرند.

۴) دعا را باید از حضرت سلیمان پیام‌وریم که از خداوند خواست او را آن‌چنان ملک و سلطنتی دهد که شایسته هیچ‌کس پس از وی نباشد و خدا دعایش را مستجاب کرد و آنچه خواست به او عطا فرمود.

۵) دعای پنهانی ارزشمندتر است. دعای آشکار و دعایی که در نماز جماعت و در پیش دیگران خوانده می‌شود، بدون شک نیک است؛ اما اگر دعا در دل شب میان انسان و خدا برقرار شود، از جهت اخلاص و عمق ارتباط با خدا، با دعای نوع اول تفاوت دارد، از این‌رو پیامبر (ص) می‌فرماید: «دعای پنهانی برابر است با هفتاد دعای آشکار.»

۶) انسان نه فقط وقتی که رنج‌ها و مشکلات او را در میان گرفته‌اند، بلکه هنگام آسایش، رفاه و پرنعمتی نیز باید دعا کند. در پاره‌ای از آیات بر این نکته نیز تأکید شده که انسان نباید تنها در حال گرفتاری خدا را بخواند. قرآن چنین کسانی را این‌گونه توبیخ می‌کند:

وَإِذَا مَسَّ الْإِنْسَانَ الضُّرُّ دَعَانَا لِجَنبِهِ أَوْ قَاعِدًا أَوْ قَائِمًا فَلَمَّا كَشَفْنَا عَنْهُ ضُرَّهُ مَرَّ كَأَن لَّمْ يَدْعُنَا إِلَىٰ ضُرِّ مَسَّهُ (یونس/ ۱۲): و چون گزند به آدمی رسد، ما را به پهلو خوابیده یا نشسته یا ایستاده فرامی‌خواند و چون از آن گزند را بگردانیم، به راه خود می‌رود؛ گویی ما را برای [زدودن] گزندی که بدو رسیده بود، فرانخوانده است.

پس وقتی انسان گرفتار هیچ مرضی، مشکلی و سختی در زندگی‌اش نباشد و دعا کند احتمال مستجاب شدن دعایش بیشتر می‌شود. این بدین معنی است که انسان خدایش را در حالت آسایش و راحت فراموش نکرده است.

۷) دعا باید همراه و قرین عمل باشد، انسانی که دعایش را پوشش تنبلی و مایه توجیه سستی می‌کند، دعایش مستجاب نمی‌شود. پیامبر می‌فرماید: «نیایشگر بی‌عمل همچون تیراندازی است که کمانش زه ندارد.»^۲

دعا اگر همراه عمل نباشد سنتی خشک و بیهوده خواهد بود. پس عمل، سکوی پرتاب دعاست و تکیه‌گاه صعود دعا. دعا مکمل و متمم عمل است، نه جانشین آن.

پیشوایان دین فرموده‌اند: چند دسته‌اند که دعای آن‌ها مستجاب نمی‌شود: از جمله آن‌ها: یکی دعای آن کس که زنی دارد که او را اذیت می‌کند و از دست او به تنگ آمده و تمکن دارد که مهر او را بردارد و او را طلاق بدهد، اما طلاق نمی‌دهد و پیوسته می‌گوید خدایا! مرا از شر این زن راحت کن؛ دوم کسی که از کنار دیوار کج مشرف به سقوط عبور می‌کند و می‌بیند عن‌قریب سقوط می‌کند، اما او دور نمی‌شود و پیوسته دعا می‌کند که خدا جان او را حفظ کند؛ سوم کسی که مالش را به دیگری قرض داده اما کوتاهی کرده و شاهد نگرفته و پولش بدون سند پیش طرف مانده و او نمی‌دهد و این پیوسته دعا می‌کند و از خداوند می‌خواهد که پولش را به او برگرداند، در صورتی که از اول در اختیار

^۱ دعوة السر تعدل سبعین دعوة من العلانية. بحار الانوار، ج ۹۰، ص ۳۱۲

^۲ الداعی بلا عمل کالرامی بلا وتر. بحار الانوار، ج ۹۰، ص ۳۱۲

خود او بود که تا سند و شاهد نگیرد آن پول را قرض ندهد؛ چهارم کسی که در خانه‌اش نشسته و کار و کسب را رها کرده و پیوسته می‌گوید «اللهم ارزقنی» (خدایا به من روزی برسان).

۸) انسان باید دعایش را نخست با ثنا، حمد و شکر خدا آغاز کند و بعد بر پیامبر و اهل‌بیتش درود فرستد آنگاه خواسته‌های خود را بیان کند، این روش بیش‌ترین تضمین را برای استجابت دارد، امام صادق (ع) فرموده است: «زنهار! کسی از شما چیزی از حوائج دنیا و آخرت از خداوند نخواهد مگر اینکه دعا را با ثنا و ستایش خدا و درود بر پیامبر و آل او آغاز کند و سپس به گناه اعتراف نماید، آنگاه بر سر حاجت خود رود»^۱.

از اینجاست که می‌بینیم دعاهای به‌جامانده از پیامبر و اهل‌بیت چنین روشی دارند. اما گاهی پیش می‌آید که انسان مؤمن در ثنا و حمد خدا غرق می‌شود و در دعا به حالتی می‌رسد که در آن حاجت‌های خود را فراموش می‌کند. پس در این صورت چه نتیجه و ثمری در این حالت هست؟ امام صادق (ع) می‌فرماید: «گاهی بنده حاجتی دارد، پس دعا را با ثنا بر خدا و درود بر پیامبر آغاز می‌کند و نیاز خود را فراموش می‌نماید، پس خدا آن را برای وی برآورده می‌سازد»^۲. بنابراین خدا حاجت او را بی آنکه خود درخواست کند برآورده می‌سازد، زیرا خدا آنچه را که در سینه‌هاست می‌داند و بنده ذکر حاجات خود را به سبب استغراق در حمد، ثنا و درود، فراموش کرده است.

پیش از هر سخنی باید سلام کرد و سلام بر خدا، همان حمد و ثنای او در ابتدای دعاست^۳.

۹) انسان باید هنگام دعا غرق خواری و خشوع و خضوع باشد نه اینکه در حالت غرور، تکبر و بزرگ‌منشی به دعا پردازد و تا حالت حقیقی خواری و خشوع برایش حاصل نشده، باید به این حال تظاهر کند، امام صادق (ع) می‌فرماید:

«خدا به موسی وحی کرد: هرگاه در پیشگاه من ایستادی، همانند انسان خوار نیازمند بایست»^۴.

۱۰) بسنده نکردن به نیازهای خود، تعمیم دعا به دیگران، بلکه مقدم داشتن چهل مؤمن در دعا، سپس بر سر نیازهای ویژه خود آمدن؛ و این روش یکی از عوامل استجابت است.

۱۱) اینکه آدمی در روزگار سختی و نیاز، روزه بدارد، زیرا روزه به استجابت دعا کمک می‌کند، امام علی (ع) در این مورد می‌فرماید:

«هرگاه سختی و بلایی بر کسی نازل شد باید روزه بگیرد، زیرا خدا می‌فرماید: از شکیبایی و نماز یاری گیرید؛ و شکیبایی همان روزه است و دعای روزه‌دار به هنگام افطار مستجاب می‌شود»^۵.

روزه‌داری که در طول روز در برابر شهوات خود مقاومت می‌کند، در پایان روزه از روحی بسیار شفاف بهره‌مند می‌شود، از این‌روست که بر عمیق ساختن ارتباط خود با خدا، توانا تر می‌گردد؛ و به این دلیل، رحمت خدا بر او نازل می‌شود و دعایش مستجاب می‌گردد. از اینجاست که انسان باید لحظات افطار را در روزهای ماه مبارک رمضان، برای دعا غنیمت شمارد، آن هم نه فقط برای خود، بلکه قبل از دعا برای خود، برای مؤمنان نیز دعا کند.

چرا گاهی دعاهای ما مستجاب نمی‌شود؟

۱) اجابت دعا به‌طور مطلق ناممکن است، در نتیجه بیشتر مفسران، آیاتی که در مورد استجابت دعا هست را به یک شرط ضمنی مقید کرده‌اند: اگر مصلحت اقتضا کند، خداوند دعا را مستجاب می‌کند.

^۱ «یاکم أن یسأل أحد منکم ربّه شیئاً من حوائج الدنیا والآخرة حتی یبدأ بالثناء علی الله تعالی والمدح له، والصلاة علی النبی وآله، ثم الاعتراف بالذنب ثم المسألة». بحار الانوار، ج ۹۰، ص ۳۱۲.

^۲ «إن العبد لتکون له الحاجة إلى الله فلیبدأ بالثناء علی الله، والصلاة علی محمد وآله حتی ینسی حاجته فیقضیها الله له». بحار الانوار، ج ۹۰، ص ۳۴۲.

^۳ بحار الانوار، ج ۹۰، ص ۳۱۳.

^۴ إذا نزل بالرجل الشدة والنازلة فلیصم، فإن الله یقول: «استعینوا بالصبر والصلاة» والصبر هو الصوم، قال: دعوة الصائم تستجاب عند إفطاره. بحار الانوار، ج ۹۰، ص ۳۱۳.

۲) دعا لفظ نیست، بلکه خواستن است و خواستن، کار دل و اراده است. اگر به لفظ چیزی گفته می‌شود، باید بیان خواست و اراده قلبی باشد، وگرنه فقط صوت است و ارزشی ندارد. لذا بسیار اتفاق می‌افتد که انسان با اصرار و مکرر به زبان چیزی می‌خواهد، اما به دل خواهان آن نیست. کسی که برای خواسته‌اش تلاشی نمی‌کند، معلوم است که نمی‌خواهد. مَثَل کسی که مقام قرب شهدا را می‌خواهد اما تلاش نمی‌کند، مانند کسی است که علم بخواند، اما تحصیل علم ننماید. راجع به همه دعاها نیز همین طور است. کسی که چیزی بخواند، خودش تلاش درستی برای رسیدن می‌کند. لذا امام رضا (ع) فرمود: کسی که دعا کند و دنبالش نرود، خودش را مسخره کرده است.

۳) گاهی انسان در ضمن این که خواسته‌ای دارد و آن را نیز از خدا می‌خواهد، کارهای دیگری می‌کند که راه دعایش را می‌بندد و یا استجابت را به تأخیر می‌اندازد یا کلاً منتفی می‌کند. گاه انسان گناهایی می‌کند که سبب می‌شود مصیبت‌ها و گرفتاری‌ها بر او بیارد: «اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي الذُّنُوبَ الَّتِي تُنْزِلُ التَّقَمَّ»، گاه گناهایی می‌کند که نعمت‌های داده شده و نعمت استجابت را نیز ضایع می‌کند: «اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي الذُّنُوبَ الَّتِي تُغَيِّرُ النَّعَمَ» و گاه گناهایی می‌کند که دعای او را حبس می‌کند: «اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي الذُّنُوبَ الَّتِي تَحْبِسُ الدَّعَاءَ».

۴) گاهی هیچ شرایطی برای استجابت دعا در آن زمانی که دعاکننده خواسته فراهم نیست.

۵) گاهی آنچه دعاکننده می‌خواهد واقعاً به مصلحتش نیست، ظرفیتش را ندارد، منحرف می‌شود، سبب نزول بلا می‌گردد و... اما چون اصرار دارد، از خدا می‌خواهد که همه عالم را تغییر دهد تا او به حاجتش برسد. از خدا افزایش صبر و ظرفیت ایمان نمی‌خواهد و تلاشی هم در این زمینه نمی‌نماید، اما درعین حال خدا و آخرت را قبول دارد و از خدا مثلاً گشایش بیشتری در رزقش می‌خواهد و حال آنکه خدا می‌داند همین گشایش بیشتر، او را منحرف می‌کند و او خواهان این انحراف نمی‌باشد. گاهی آنچه به خیر خود می‌داند، شرّ اوست و آنچه به شرّ خود می‌داند خیر اوست. «وَلَوْ رَحِمْنَاهُمْ وَكَشَفْنَا مَا بِهِمْ مِنْ ضُرٍّ لَلَجُّوا فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ» (مؤمنون/ ۷۵): و اگر ایشان را ببخشاییم و آنچه از صدمه بر آنان [وارد آمده] است برطرف کنیم در طغیان خود کوردلانه اصرار می‌ورزند.

۶) گاهی برآورده شدن حاجت فرد، به ضرر دیگران است، اما بنده‌ی از خود راضی انتظار دارد که خواست او برآورده شود، به دیگران هر ضرری می‌خواهد برسد برسد!

اما درعین حال فرمود: از رحمت من ناامید نشوید، مشرک نگردید، از من بخواهید، به فضل و رحمت من امیدوار باشید، به من توکل کنید، اعتماد کنید و دعا کنید. نه این که انسان فقط یک لفظی بر زبان براند، سپس مانند اربابان یا فرماندهان معترض گردد که چرا به اجرا درنیامد و نامش را هم عدم استجابت دعا بگذارد.

پنج. روابط اقتصادی

تأمین هزینه‌های دولت اسلامی از راه‌های مختلفی است که «خمس و زکات» دو نمونه آن است. در فرهنگ قرآن کریم رفع محرومیت و پر کردن خلأهای اقتصادی جامعه، تنها بر عهده دولت نهاده نشده، بلکه از مردم خواسته شده تا با انفاق بخشی از اموال خویش، در محرومیت‌زدایی از چهره جامعه اسلامی خود کوشا باشند.

قرآن کریم کسب درآمد از هر راهی را جایز نمی‌شمارد و از رشوه‌خواری و رباخواری نیز به شدت نهی نموده و حتی مصرف اموال مشروع را به هر شکلی جایز ندانسته و مسلمانان را به اعتدال و میانه‌روی در مصرف و پرهیز از اسراف و تبذیر ترغیب نموده است. در این بخش به تفسیر آیاتی در این زمینه می‌پردازیم:

انفاق

مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعِفَهُ لَهُ أَضْعَافًا كَثِيرَةً وَاللَّهُ يَقْبِضُ وَيَبْصُطُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ. (بقره/ ۲۴۵)

کیست که به خدا وام نیکویی دهد (و از اموالی که او بخشیده است در راه جهاد و حمایت از مستمندان، انفاق کند) تا خداوند آن را برای او چندین برابر کند.

وام دادن به خداوند به معنای «انفاق فی سبیل اللّٰه» است و به گفته برخی از مفسران، انفاق‌هایی است که در راه جهاد داده می‌شود؛ زیرا در آن زمان تهیه هزینه‌های مختلف جهاد بر دوش مبارزان مسلمان بود. درحالی‌که برخی دیگر معتقدند هرگونه انفاقی را شامل می‌شود، هرچند آیه مورد بحث، بعد از آیه جهاد وارد شده است. اما تفسیر دوم با ظاهر آیه سازگارتر است؛ به‌ویژه اینکه معنای اول را نیز در برمی‌گیرد و اصولاً انفاق در راه خدا و کمک به نیازمندان و حمایت از محرومان، همان کار جهاد را می‌کند؛ زیرا هر دو مایه استقلال و سربلندی جامعه اسلامی است.

«اضعاف» جمع «ضعف» (بر وزن شعر) به معنای دو یا چند برابر کردن چیزی است و چون این واژه به صورت جمع در آیه آمده و با کلمه «کثیره»، تأکید شده و از سویی جمله «یضعف» نیز تأکید بیشتری را از «یضعف» می‌رساند، از مجموع این جهات، استفاده می‌شود که خداوند برای انفاق کنندگان پاداش بسیار فراوانی قرار داده است. انفاق در راه خدا همچون بذر مستعدی است که در زمین آماده‌ای افشاندن شود و به وسیله باران‌های پی‌درپی آبیاری گردد و ده‌ها و گاه صدها برابر نتیجه دهد.^۱

در پایان آیه می‌فرماید: «خداوند (روزی بندگان را) محدود و گسترده می‌کند و همه شما به‌سوی او بازمی‌گردید: وَ اللّٰهُ يَفِيضُ وَيَبْصُطُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ.»

اشاره به اینکه گمان نکنید انفاق و بخشش، اموال شما را کم می‌کند؛ زیرا گسترش و محدودیت روزی شما به دست خداست و او توانایی دارد در عوض اموال انفاق شده، به مراتب بیش از آن را در اختیار شما قرار دهد، بلکه با توجه به ارتباط و به‌هم‌پیوستگی افراد اجتماع با یکدیگر، همان اموال در واقع به شما بازمی‌گردد. این از نظر دنیا اما از نظر آخرت، فراموش نکنید که همه به سوی او بازمی‌گردید و پاداش‌های بزرگ شما آنجاست. نکته: چرا از انفاق تعبیر به قرض شده است؟

در چندین آیه از قرآن مجید (از جمله آیه فوق) در مورد انفاق در راه خدا تعبیر به قرض و وام دادن به پروردگار آمده است که این نهایت لطف خداوند نسبت به بندگان را از یک‌سو و کمال اهمیت مسئله انفاق را از سوی دیگر می‌رساند، با اینکه مالک حقیقی سراسر هستی اوست و انسان‌ها به عنوان نمایندگی خداوند تنها در بخش کوچکی از آن تصرف می‌کنند؛ چنانکه در سوره حدید می‌خوانیم:

«أَمِنُوا بِاللّٰهِ وَ رَسُوْلِهِ وَ أَنْفِقُوا مِمَّا جَعَلَكُمْ مُسْتَخْلَفِينَ فِيْهِ (حدید / ۷): به خدا و رسولش ایمان بیاورید و از آنچه خداوند شما را در آن نماینده خود ساخته، انفاق کنید.» اما با این حال بر می‌گردد و از بنده خود استقراض می‌کند، آن هم با چنین سود بسیار، «کرم بین و لطف خداوندگار»؛ چنانکه امام علی (ع) می‌فرماید:

«خداوند از شما درخواست قرض کرده؛ درحالی‌که گنج‌های آسمان و زمین از آن اوست و بی‌نیاز و ستوده (آری، اینها نه از جهت نیاز اوست)، بلکه می‌خواهد شما را بیازماید که کدام یک نیکوکارترید.»^۲

زکات، عامل پاکی فرد و جامعه

خُدُّ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَكِّيهِمْ بِهَا وَ صَلَّى عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلَوَاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ وَ اللّٰهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ. (توبه / ۱۰۳)

این آیه به عنوان یک قانون کلی به پیامبر (ص) دستور می‌دهد «از اموال آن‌ها صدقه (زکات) بگیر: خُدُّ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً.»

کلمه «مِنْ» که برای بیان «تبعیض» است، نشان می‌دهد زکات همواره جزئی از مال را تشکیل می‌دهد، نه همه آن و نه قسمت عمده آن را.

^۱ همان‌گونه که در آیه ۲۶۱ سوره بقره آمده است.

^۲ وَ اسْتَفْرَضَكُمْ وَ لَهُ خَزَائِنُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ وَ إِنَّمَا أَرَادَ أَنْ يُبَلِّغَكُمْ أَيْكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا. نهج‌البلاغه، خطبه ۱۸۳.

سپس به دو قسمت از فلسفه اخلاقی، روانی و اجتماعی زکات اشاره کرده، می‌فرماید «تو با این کار، آن‌ها را پاک می‌کنی و نمو می‌دهی: تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَكِّيهِمْ بِهِ». آن‌ها را از رذائل اخلاقی، دنیاپرستی و بخل پاک می‌کنی و نهال نوع دوستی، سخاوت و توجه به حقوق دیگران را در آن‌ها می‌پرورانی.

از این گذشته، مفاسد و آلودگی‌هایی را که در جامعه به دلیل فقر و فاصله طبقاتی و محرومیت گروهی از جامعه به وجود می‌آید، با انجام این فریضه الهی برمی‌چینی و صحنه اجتماع را از این آلودگی‌ها پاک می‌سازی. نیز همبستگی اجتماعی و پیشرفت اقتصادی در سایه این‌گونه برنامه‌ها تأمین می‌گردد.

بنابراین حکم زکات، هم پاک‌کننده فرد و اجتماع است، هم نمودنده بذرهاى فضیلت در افراد و هم سبب پیشرفت جامعه و این رساترین تعبیری است که درباره زکات می‌توان گفت: از یک‌سو آلودگی‌ها را می‌شوید و از سوی دیگر تکامل‌آفرین است.

سپس می‌افزاید: «هنگامی که آن‌ها زکات می‌پردازند، برای آن‌ها دعا کن و به آن‌ها درود فرست: وَ صَلِّ عَلَيْهِمْ». این نشان می‌دهد حتی در برابر انجام وظایف واجب باید از مردم قدردانی کرد و به‌خصوص از طریق معنوی و روانی آن‌ها را تشویق نمود.

سپس می‌افزاید: «این دعا و درود تو مایه آرامش خاطر آنهاست: إِنَّ صَلَوَاتَكَ سَكَنٌ لَّهُمْ». چرا که از پرتو این دعا رحمت الهی بر دل و جان آن‌ها نازل می‌شود، آن‌گونه که آن را احساس کنند. افزون بر این، قدردانی پیامبر (ص) و یا کسانی که در جای او قرار می‌گیرند و زکات اموال مردم را می‌پذیرند، نوعی آرامش روحی و فکری به آن‌ها می‌بخشد که اگر در ظاهر چیزی را از دست داده‌اند، بهتر از آن را به دست آورده‌اند.

جالب اینکه تاکنون نشنیده‌ایم مأموران وصول مالیات موظف باشند از مردم تشکر کنند، ولی این دستور به عنوان حکمی مستحب در برنامه‌های اسلامی، بیانگر عمق جنبه‌های انسانی در این دستورهاست.

در پایان آیه به تناسب بحثی که گذشت، می‌گوید: «خداوند شنوا و داناست: وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ». هم دعای پیامبر (ص) را می‌شنود و هم از نیت زکات دهندگان آگاه است.

در حدیثی از امام سجاد (ع) آمده است: صدقه در دست بنده نمی‌افتد، مگر اینکه قبلاً در دست خدا قرار گیرد (نخست به دست خدا و سپس به دست بنده می‌رسد).^۱

حتی در روایتی تصریح شده که همه اعمال آدمی را فرشتگان تحویل می‌گیرند، جز صدقه که مستقیماً به دست خدا می‌رسد.^۲ این مضمون که با عبارات گوناگون در روایات اهل بیت علیهم السلام آمده، از طریق اهل تسنن نیز از پیامبر (ص) با تعبیر دیگری نقل شده است. در صحیح مسلم و بخاری چنین آمده است: «هیچ کس از شما صدقه‌ای از درآمد حلالی نمی‌پردازد- و البته خداوند جز حلال قبول نمی‌کند- مگر اینکه خداوند با دست راست خود آن را می‌گیرد، حتی اگر یک دانه خرما باشد. سپس در دست خدا نمو می‌کند تا بزرگ‌تر از کوه شود.»^۳ این حدیث که پر از تشبیه و کنایه‌های پرمعناست، گویای اهمیت بسیار خدمات انسانی و کمک به نیازمندان در تعلیمات اسلام است.

نقش زکات در اسلام

«زکات» یکی از عوامل مهم عدالت اجتماعی، مبارزه با فقر و محرومیت، پر کردن فاصله‌های طبقاتی، تقویت بنیه مالی حکومت اسلامی، پاک‌سازی روح و جان از حب دنیا و مال‌پرستی و خلاصه عامل بسیار مؤثری برای قرب الهی است.

^۱ شیخ حر عاملی، وسائل الشیعه، ج ۹، ص ۴۳۳.

^۲ محمد بن مسعود عیاشی، تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۱۰۸.

^۳ محمد رشید رضا، تفسیر المنار، ج ۱۱، ص ۳۰؛ این حدیث از طرف اهل بیت علیهم السلام از امام صادق علیه‌السلام نیز نقل شده است، بنگرید به:

محمدباقر مجلسی، بحارالانوار، ج ۹۶، ص ۱۲۴.

از روایات استفاده می‌شود که حدود و مقدار زکات آن چنان دقیق در اسلام تعیین شده که اگر همه مسلمانان زکات اموال خویش را به‌طور صحیح و کامل بپردازند، هیچ فقیر و محرومی در سرتاسر کشور اسلامی باقی نخواهد ماند. در حدیثی از امام صادق (ع) می‌خوانیم:

اگر همه مردم زکات اموال خود را بپردازند، مسلمانی فقیر و نیازمند باقی نخواهد ماند و مردم، فقیر و محتاج و گرسنه و برهنه نمی‌شوند، مگر به خاطر گناه ثروتمندان.^۱

نیز از روایات استفاده می‌شود که ادای زکات باعث حفظ اصل مالکیت و تحکیم پایه‌های آن است؛ به‌گونه‌ای که اگر مردم این اصل مهم اسلامی را فراموش کنند، شکاف و فاصله میان گروه‌ها آن چنان می‌شود که اموال اغنیا نیز به خطر خواهد افتاد. در حدیثی از امام کاظم (ع) می‌خوانیم: «حَصَّنُوا أَمْوَالَكُم بِالزَّكَاةِ: اموال خود را به وسیله زکات حفظ کنید.»^۲

خمس

«وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبَىٰ وَ الْيَتَامَىٰ وَ الْمَسَاكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ وَ مَا أَنْزَلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ يَوْمَ التَّقَىٰ الْجَمْعَانِ.» (انفال / ۴۱)

در آغاز سوره انفال آمده است که پاره‌ای از مسلمانان بعد از جنگ بدر بر سر تقسیم غنائم جنگی مشاجره کردند و خداوند برای ریشه‌کن ساختن زمینه اختلاف، غنائم را در بست در اختیار پیامبر گذاشت تا هرگونه صلاح می‌داند، آن را مصرف کند و پیامبر نیز آن‌ها را در میان جنگجویان به‌طور مساوی تقسیم کرد.

این آیه در حقیقت بازگشت به همان مسئله غنائم است و از آنجاکه جهاد غالباً با مسئله غنائم آمیخته است، با ذکر حکم غنائم تناسب دارد (بلکه چنانکه خواهیم گفت، قرآن در اینجا حکم را از مسئله غنائم جنگی نیز فراتر برده و به همه درآمدها اشاره کرده است).

در آغاز آیه می‌فرماید: «بدانید هرگونه غنیمتی نصیب شما می‌شود، یک پنجم آن، از آن خدا، پیامبر و ذی‌القربی (امامان اهل‌بیت) و یتیمان، مسکینان و واماندگان در راه (از خاندان پیامبر) است.»

برای تأکید می‌افزاید: «اگر شما به خدا و آنچه بر بنده خود در (روز جنگ بدر) روز جدایی حق از باطل، روزی که دو گروه مؤمن و کافر در مقابل هم قرار گرفتند، نازل کردیم ایمان آورده‌اید، باید به این دستور عمل کنید و در برابر آن تسلیم باشید.»

در اینجا توجه به این نکته لازم است: با اینکه روی سخن به مؤمنان است؛ زیرا پیرامون غنائم جهاد اسلامی بحث می‌کند و معلوم است مجاهد اسلامی مؤمن است، ولی با این حال می‌گوید: «اگر به خدا و پیامبر ایمان آورده‌اید؛» اشاره به اینکه نه تنها ادعای ایمان نشانه ایمان نیست، بلکه شرکت در میدان جهاد نیز ممکن است نشانه ایمان کامل نباشد و این عمل با اهداف دیگری انجام گیرد. مؤمن کامل کسی است که در برابر همه دستورها به خصوص دستورهای مالی تسلیم باشد و در میان برنامه‌های الهی تبعیضی قائل نگردد.

نکته‌ها

۱. منظور از ذی‌القربی چیست؟

منظور از ذی‌القربی در این آیه نه همه خویشاوندان و نه همه خویشاوندان پیامبر (ص) بلکه امامان اهل‌بیت است؛ چنانکه در روایات متواتر از اهل‌بیت پیامبر (ص) بر این موضوع تصریح شده و در کتب اهل‌سنت نیز اشاراتی به آن وجود دارد.

^۱ شیخ حر عاملی، وسائل الشیعه، ج ۹، ص ۱۲.

^۲ همان، ج ۷، ص ۴۰.

بنابراین آن‌ها که یک سهم از خمس را متعلق به همه خویشاوندان پیامبر می‌دانند، در برابر این پرسش قرار می‌گیرند که این چه امتیازی است که اسلام برای اقوام و بستگان پیامبر (ص) قائل شده، در حالی که می‌دانیم اسلام فراتر از نژاد و قوم و قبیله است؟

ولی اگر آن را مخصوص امامان اهل بیت علیهم السلام بدانیم با توجه به اینکه آن‌ها جانشینان پیامبر و رهبران حکومت اسلامی بوده و هستند، علت دادن یک سهم از خمس به آن‌ها روشن می‌گردد. به تعبیر دیگر، سهم «خدا، پیامبر و ذی‌القربی» هر سه متعلق به «رهبر حکومت اسلامی» است. او زندگی ساده خود را از آن اداره می‌کند و بقیه را در مخارج گوناگونی که لازمه مقام رهبری امت است، در نیازهای جامعه و مردم مصرف خواهد نمود.

۲. منظور از یتیمان، مسکینان و واماندگان چیست؟

منظور از یتیمان، مسکینان و واماندگان در راه، تنها ایتام، مساکین و ابناء سبیل بنی‌هاشم و سادات است، اگرچه ظاهر آیه مطلق است و قیدی در آن دیده نمی‌شود. دلیل ما بر این تفسیر، روایات بسیاری است که در تفسیر آیه وارد شده است. چنانکه می‌دانیم، بسیاری از احکام در متن قرآن به‌طور مطلق آمده، ولی «شرایط و قیود» آن به وسیله «سنت» بیان شده است.

به علاوه از آنجاکه زکات بر نیازمندان بنی‌هاشم قطعاً حرام است، باید احتیاجات آن‌ها از طریق دیگری تأمین گردد و این خود قرینه‌ای است بر اینکه منظور از آیه فوق، نیازمندان بنی‌هاشم است. از این رو امام صادق (ع) می‌فرماید:

خداوند هنگامی که زکات را بر ما حرام کرد، خمس را برای ما قرار داد. بنابراین زکات بر ما حرام است و خمس حلال.^۱

۳. آیا غنائم، منحصر به غنائم جنگی است؟

موضوع مهم دیگری که در این آیه باید مورد بررسی دقیق قرار گیرد، لفظ «غنیمت» است که آیا تنها شامل غنائم جنگی می‌شود، یا هرگونه درآمدی را در برمی‌گیرد؟

در صورت اول، آیه تنها خمس غنائم جنگی را بیان می‌کند و برای خمس در سایر موضوعات باید از سنت و اخبار و روایات صحیح و معتبر استفاده کرد و هیچ مانعی ندارد که قرآن به قسمتی از حکم خمس و به تناسب مسائل جهاد اشاره کند و قسمت‌های دیگر در سنت بیان شود. مثلاً در قرآن مجید نمازهای پنج‌گانه روزانه به صراحت آمده و همچنین به نماز طواف که از نمازهای واجب است، اشاره شده، اما از نماز آیات که مورد اتفاق تمام مسلمانان - اعم از شیعه و سنی - است، ذکری به میان نیامده و هیچ‌کس را نمی‌یابیم که بگوید چون نماز آیات در قرآن ذکر نشده و تنها در سنت پیامبر آمده، نباید به آن عمل کرد. بنابراین هیچ اشکالی ندارد که قرآن تنها قسمتی از موارد خمس را بیان کند و بقیه را به سنت واگذارد. نظیر این مسئله در فقه اسلامی بسیار است.

اما با این همه باید دانست «غنیمت» در لغت و در نظر عرف به چه معناست؟ آیا منحصر به غنائم جنگی است و یا هرگونه درآمدی را شامل می‌شود؟

بر اساس کتب لغت، در ریشه معنای لغوی این کلمه عنوان جنگ و آنچه از دشمن به دست می‌آید، نیامده، بلکه هر درآمدی را شامل می‌شود؛ ریشه غنم به معنای رسیدن و دست یافتن به فایده است. در این آیه، معنای لغوی غنیمت مدنظر است نه معنای اصطلاحی آن که خاص غنائم جنگی است.

۴. منظور از سهم خدا چیست؟

ذکر سهمی برای خدا به عنوان «لله» به دلیل اهمیت مسئله خمس و تأکید و تثبیت ولایت و حاکمیت پیامبر و رهبر حکومت اسلامی است؛ یعنی همان‌گونه که خداوند سهمی برای خویش قرار داده و خود را سزاوارتر به تصرف در آن

^۱ شیخ حر عاملی، وسائل الشیعه، ج ۹، ص ۲۷۰.

دانسته، پیامبر و امام را نیز به همان سان حق ولایت و سرپرستی و تصرف داده و گرنه سهم خدا در اختیار پیامبر قرار خواهد داشت و در مصارفی که پیامبر یا امام صلاح می‌داند، صرف می‌گردد و خداوند نیاز به سهمی ندارد.

اعتدال و میانه‌روی

«وَآتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ وَالْمِسْكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ وَلَا تَبْذِرْ تَبْذِيرًا * إِنَّ الْمُبَدِّرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ وَكَانَ الشَّيْطَانُ لِرَبِّهِ كَفُورًا * وَإِنَّمَا تُعْرَضُونَ عَنْهُمْ ابْتِغَاءَ رَحْمَةٍ مِّن رَّبِّكَ تَرْجُوهَا فَقُلْ لَهُمْ قَوْلًا مَّيْسُورًا * وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَّحْسُورًا * إِنَّ رَبَّكَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَن يَشَاءُ وَيَقْدِرُ إِنَّهُ كَانَ بِعِبَادِهِ خَبِيرًا بَصِيرًا.» (اسراء / ۲۶-۳۰)

در این آیات فصل دیگری از سلسله احکام اصولی اسلام در خصوص ادای حق خویشاوندان، مستمندان و در راه ماندگان و همچنین انفاق به دور از هرگونه اسراف و تبذیر بیان شده است.

نخست می‌گوید: «حق ذی‌القربی و نزدیکان را به آن‌ها بده: وَآتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ.»

و همچنین «مستمندان و در راه ماندگان را: وَالْمِسْكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ.» و در عین حال «هرگز دست به تبذیر نیالای: وَلَا تَبْذِرْ تَبْذِيرًا.»

«تبذیر» در اصل از ماده «بذر» به معنای پاشیدن دانه است، منتها این کلمه مخصوص مواردی است که انسان اموال خود را به صورت غیرمنطقی مصرف می‌کند که معادل آن در فارسی امروز «ریخت‌وپاش» است. به تعبیر دیگر، تبذیر آن است که مال در غیر موردش مصرف شود، هرچند کم باشد. بنابراین اگر در موردش صرف شود، تبذیر نیست، هرچند زیاد باشد؛ چنانکه امام صادق (ع) می‌فرماید:

کسی که در غیر راه اطاعت فرمان خدا مالی انفاق کند، تبذیر کننده است و کسی که در راه خدا انفاق کند، میانه‌روست.^۱ دقت در مسئله اسراف و تبذیر تا آن حد است که در حدیثی می‌خوانیم: پیامبر (ص) از راهی عبور می‌کرد. یکی از یارانش به نام سعد مشغول وضو گرفتن بود و آب زیاد می‌ریخت. حضرت فرمود: چرا اسراف می‌کنی ای سعد، عرض کرد: آیا در آب وضو نیز اسراف است؟ فرمود: آری، هرچند در کنار نهر جاری باشی.^۲

خطاب به پیامبر (ص) در جمله «وَآتِ»، دلیل بر اختصاص این حکم به او نیست؛ زیرا سایر احکامی که در این سلسله آیات وارد شده- مانند نهی از تبذیر و یا مدارای با سائل و مستمندان و یا نهی از بخل و اسراف- همه به صورت خطاب به پیامبر (ص) ذکر شده؛ در حالی که می‌دانیم این احکام جنبه اختصاصی ندارد و مفهومی آن کاملاً عام است.

توجه به این نکته نیز لازم است که نهی از تبذیر بعد از دستور به ادای حق خویشاوندان، مستمندان و ابن سبیل، اشاره به این است که مبادا در مقابل مسکین و ابن سبیل تحت تأثیر عواطف خویشاوندی و یا عاطفه نوع‌دوستی قرار بگیری و بیش از حد استحقاقشان به آن‌ها انفاق کنید و راه اسراف را بیویید که اسراف و تبذیر در همه‌جا نكوهیده است.

آیه بعد به منزله استدلال و تأکیدی بر نهی از تبذیر است، می‌فرماید: «تبذیر کنندگان برادران شیاطین‌اند: إِنَّ الْمُبَدِّرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ.»

«و شیطان، کفران نعمت‌های پروردگار کرد: وَكَانَ الشَّيْطَانُ لِرَبِّهِ كَفُورًا.»

اما اینکه شیطان، کفران نعمت‌های پروردگار را کرد روشن است؛ زیرا خداوند نیرو و توان و هوش و استعداد فوق‌العاده‌ای به او داده بود و او این همه نیروها را در غیر موردش، یعنی در طریق اغوا و گمراهی مردم به کار برده است.

اما اینکه تبذیر کنندگان برادران شیاطین‌اند، به دلیل آن است که آن‌ها نیز نعمت‌های خدادادی را کفران می‌کنند و در غیر مورد قابل استفاده صرف می‌نمایند.

^۱ «مَنْ أَنْفَقَ شَيْئًا فِي غَيْرِ طَاعَةِ اللَّهِ فَهُوَ مُبَدِّرٌ وَمَنْ أَنْفَقَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَهُوَ مُقْتَصِدٌ.» ملامحسن فیض کاشانی، الصافی فی تفسیر القرآن، ذیل آیه مورد بحث.

^۲ همان.

تعبیر به «اخوان» (برادران) یا به خاطر این است که اعمالشان هم‌ردیف و هماهنگ اعمال شیاطین است، همچون برادرانی که یکسان عمل می‌کنند و یا از این‌روست که قرین و همنشین شیطان در دوزخ‌اند^۱.

از آنجاکه گاه مسکینی به انسان رو می‌آورد و نمی‌تواند نیازش را برآورد، آیه بعد طرز برخورد صریح با نیازمندان را در چنین شرایطی بیان می‌کند و می‌گوید: «اگر از این نیازمندان به خاطر (نداشتن امکانات و) انتظار رحمت خدا- که به امید آن هستی- روی برگردانی، نباید این روی گرداندن توأم با تحقیر و خشونت و بی‌احترامی باشد، بلکه باید با گفتاری نرم و سنجیده و همراه با محبت با آن‌ها برخورد کنی (حتی اگر می‌توانی وعده آینده را به آن‌ها بدهی و مایوسشان نسازی): وَ إِمَّا تُعْرِضَنَّ عَنْهُمْ ابْتِغَاءَ رَحْمَةٍ مِنْ رَبِّكَ تَرْجُوهَا فَقُلْ لَهُمْ قَوْلًا مَيْسُورًا.»

از آنجاکه رعایت اعتدال در همه چیز حتی در انفاق و کمک به دیگران، شرط است در آیه بعد بر این مسئله تأکید کرده و می‌گوید: «دست خود را بر گردن خویش بسته قرار مده: وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ.» این تعبیر لطیف، کنایه از این است که دست دهنده داشته باش و همچون بخیلانی نباش که گویی دست‌هایشان به گردنشان با غل و زنجیر بسته شده و قادر به کمک و انفاق نیستند.

از سوی دیگر، «دست خود را بسیار گشاده مدار و بذل و بخشش بی‌حساب مکن که سبب شود از کار بمانی و مورد ملامت این و آن قرار گیری و از مردم جدا شوی: وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَحْسُورًا.» همان‌گونه که «بسته بودن دست به گردن» کنایه از بخل است، «گشودن دست‌ها به‌طور کامل» نیز کنایه از بذل و بخشش بی‌حساب است.

«تقعد» که از ماده «قعود» به معنای نشستن است، کنایه از توقف و از کار افتادن می‌باشد. تعبیر به «ملوم» نیز اشاره به این است که گاه بذل و بخشش زیاد نه‌تنها انسان را از فعالیت و ضروریات زندگی بازمی‌دارد، بلکه زبان ملامت مردم را بر او می‌گشاید.

«محسور» از ماده «حسر» (بر وزن قصر) در اصل به معنای کنار زدن لباس و برهنه ساختن قسمت زیر آن است. بعدها این مفهوم توسعه یافته و به هر شخص خسته و وامانده که از رسیدن به مقصد عاجز است «محسور» یا «حسیر» و «حاسر» گفته می‌شود. «حسرت» به معنای غم و اندوه نیز از همین ماده گرفته شده؛ چرا که این حالت معمولاً هنگامی به آدمی دست می‌دهد که نیروی جبران مشکلات و شکست‌ها را از دست داده و گویی از توانایی و قدرت، برهنه شده است.

در مورد مسئله انفاق و بخشش نیز اگر از حد بگذرد و تمام توان و نیروی انسان صرف آن گردد، طبیعی است که انسان از ادامه کار و فعالیت و سامان دادن به زندگی خود وامی‌ماند، از نیروها برهنه و سرشار از غم می‌گردد و طبعاً از ارتباط و پیوند با مردم نیز محروم خواهد شد.

در شأن نزول این آیه آمده است: پیامبر (ص) در خانه بود و سؤال‌کننده‌ای بر در خانه آمد، اما چون چیزی برای بخشش آماده نبود، او تقاضای پیراهن کرد. پیامبر (ص) پیراهن خود را به او داد و همین امر سبب شد که نتواند آن روز برای نماز به مسجد برود. این پیشامد بهانه‌ای به دست کفار داد و گفتند: محمد خواب مانده یا مشغول لهو و سرگرمی است و نمازش را فراموش کرده است.

به این ترتیب این کار، هم ملامت و شماتت دشمن و هم انقطاع از دوست را در پی داشت و مصداق «ملوم محسور» شد. آیه فوق نازل گردید و به پیامبر (ص) هشدار داد که این کار تکرار نشود.

نکته‌ها

^۱ «وَلَنْ يَنْفَعَكُمْ الْيَوْمَ إِذْ ظَلَمْتُمْ أَنْفُسَكُمْ فِي الْعَذَابِ مُشْتَرِكُونَ.» زخرف/ ۳۹: امروز اظهار برائت و تقاضای جدایی از شیطان سودمند به حال شما نیست؛ چرا که همگی در عذاب مشترکید.

۱. بلای اسراف و تبذیر

بی‌شک نعمت‌ها و مواهب موجود در کره زمین برای ساکنانش کافی است، اما بدین شرط که بیهوده به هدر نرود، بلکه به صورت صحیح و معقول و دور از هرگونه افراط و تفریط مورد بهره‌برداری قرار گیرد، وگرنه این مواهب آن قدر زیاد و نامحدود نیست که با بهره‌گیری نادرست آسیب نپذیرد.

چه‌بسا اسراف و تبذیر در منطقه‌ای از زمین باعث محرومیت منطقه دیگر شود و یا اسراف و تبذیر انسان‌های امروز باعث محرومیت نسل‌های آینده گردد. آن روز که ارقام و آمار همچون امروز دست انسان‌ها نبود، اسلام هشدار داد که در بهره‌گیری از مواهب خدا در زمین، اسراف و تبذیر روا مدارید. قرآن در آیات فراوانی به شدت مسرفان را محکوم کرده که به نمونه‌هایی از آن اشاره می‌شود:

- خداوند اسراف‌کاران را دوست ندارد: *وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ*. (انعام / ۱۴۱)
 - مسرفان را از جمله اصحاب دوزخ برمی‌شمرد: *وَأَنَّ الْمُسْرِفِينَ هُمْ أَصْحَابُ النَّارِ*. (مؤمن / ۴۳)
 - از اطاعت فرمان مسرفان، نهی می‌کند: *وَلَا تُطِيعُوا أَمْرَ الْمُسْرِفِينَ*. (شعراء / ۱۵۱)
 - مجازات الهی را در انتظار مسرفان می‌داند: *مُسْوَمَةٌ عِنْدَ رَبِّكَ لِلْمُسْرِفِينَ*.^۱ (ذاریات / ۳۴)
 - اسراف‌کاری را برنامه‌ای فرعون‌ی قلمداد می‌کند: *وَإِنَّ فِرْعَوْنَ لَعَالٍ فِي الْأَرْضِ وَإِنَّهُ لَمِنَ الْمُسْرِفِينَ*. (یونس / ۸۳)
 - مسرفان دروغگو را از هدایت الهی محروم می‌شمرد: *إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ كَذَّابٌ*. (مؤمن / ۲۸)
 - سرانجام سرنوشت آن‌ها را هلاکت و نابودی معرفی می‌کند: *وَأَهْلَكْنَا الْمُسْرِفِينَ*. (انبیاء / ۹)
- چنانکه دیدیم، آیات مورد بحث نیز تبذیر کنندگان را برادران شیطان و قرین و همنشین آن‌ها می‌شمرد.

«اسراف» به معنای وسیع کلمه آن است که انسان در هر کاری از حد تجاوز کند، اما غالباً این کلمه در مورد هزینه‌ها و خرج‌ها گفته می‌شود. از آیات قرآن به خوبی استفاده می‌شود، اسراف نقطه مقابل تنگ گرفتن و سخت‌گیری است؛ آنجا که می‌فرماید: «و کسانی که هرگاه انفاق کنند، نه اسراف می‌نمایند و نه سخت‌گیری، بلکه در میان این دو، حد اعتدالی دارند.»^۲

۲. تفاوت اسراف و تبذیر

در اینکه میان اسراف و تبذیر چه تفاوتی است، نظرات مختلفی وجود دارد ولی با در نظر گرفتن ریشه این دو لغت چنین به نظر می‌رسد که وقتی این دو در مقابل هم قرار گیرند، «اسراف» به معنای خارج شدن از حد اعتدال است، بی آنکه چیزی در ظاهر ضایع شده باشد؛ مانند آنکه غذای خود را آن‌چنان گران‌قیمت تهیه کنیم که با قیمت آن بتوان عده زیادی را آبرومندانه تغذیه کرد؛ اما «تبذیر» و ریخت‌وپاش آن است که آن‌چنان مصرف کنیم که به اتلاف و تضييع بینجامد مثلاً برای دو نفر میهمان غذای ده نفر را تدارک ببینیم و باقیمانده را در زباله‌دان بریزیم و اتلاف کنیم. ناگفته نماند بسیار می‌شود که این دو کلمه در یک معنا به کار می‌رود و حتی به عنوان تأکید پشت سر هم می‌آیند. امام علی (ع) می‌فرماید:

«آگاه باشید! مال را در غیر مورد استحقاق صرف کردن، تبذیر و اسراف است. ممکن است این عمل انسان را در دنیا بلندمرتبه کند، اما مسلماً در آخرت پست و حقیر خواهد کرد. در نظر توده مردم ممکن است سبب اکرام گردد، اما در پیشگاه خدا موجب سقوط مقام انسان خواهد شد.»^۳

^۱ [سنگ‌هایی که] از ناحیه پروردگارت برای اسراف‌کاران نشان گذاشته شده است.

^۲ «وَالَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَكَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَامًا» فرقان / ۶۷

^۳ أَلَا إِنَّ إِعْطَاءَ الْأَمْوَالِ فِي غَيْرِ حَقِّهِ تَبْذِيرٌ وَإِسْرَافٌ وَهُوَ يَرْفَعُ صَاحِبَهُ فِي الدُّنْيَا وَيَضَعُهُ فِي الْآخِرَةِ وَ يُكْرِمُهُ فِي النَّاسِ وَيُهِينُهُ عِنْدَ اللَّهِ. نهج البلاغه، خطبه ۱۲۶.

دنیای امروز که در پاره‌ای از مواد احساس مزیقه می‌کند، سخت به این موضوع توجه کرده؛ تا آنجا که از همه چیز استفاده می‌کند: از زباله بهترین کود را می‌سازد و از تفاله‌ها وسایل موردنیاز و حتی از فاضلاب‌ها پس از تصفیه کردن، آب قابل استفاده برای زراعت درست می‌کند.

رباخواری، نقطه مقابل انفاق

به دنبال بحث درباره انفاق در راه خدا و بذل مال برای حمایت از نیازمندان، در این آیات از مسئله رباخواری که ضد انفاق است، سخن می‌گوید و در حقیقت هدف آیات گذشته را تکمیل می‌کند؛ زیرا انفاق سبب پاکی دل و طهارت نفوس و آرامش جامعه می‌شود و رباخواری موجب افزایش فقر در جامعه و تراکم ثروت در دست عده‌ای محدود و محرومیت بیشتر افراد اجتماع می‌گردد، از این رو باعث پیدایش بخل، کینه، نفرت و ناپاکی است.

در اولین آیاتی که درباره ربا نازل شده، بحث ربا به صورت اندرز اخلاقی آمده و می‌فرماید: رباخواری در پیشگاه پروردگار، کار پسندیده‌ای نیست: «وَمَا آتَيْتُمْ مِنْ رَبًّا لِيَرْبُوًّا فِي أَمْوَالِ النَّاسِ فَلَا يَرْبُوا عِنْدَ اللَّهِ (روم/ ۳۹): و آنچه به عنوان ربا می‌پردازید تا اموال مردم فزونی یابد نزد خدا فزونی نخواهد یافت.» از نظر افراد کوتاه بین ممکن است ثروت به وسیله رباخواری زیاد گردد اما در پیشگاه خداوند چیزی بر آن افزوده نخواهد شد.

«الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَا لَا يَقُومُونَ إِلَّا كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبَا وَأَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَحَرَّمَ الرِّبَا فَمَنْ جَاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَانْتَهَى فَلَهُ مَا سَلَفَ وَأَمْرُهُ إِلَى اللَّهِ وَمَنْ عَادَ فَأُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ * يَمْحَقُ اللَّهُ الرِّبَا وَيُرْبِي الصَّدَقَاتِ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ كَفَّارٍ أَثِيمٍ * إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلا هُمْ يَحْزَنُونَ.» (بقره/ ۲۷۵-۲۷۷)

این آیه و آیات دیگری از قرآن، با شدت تمام، ممنوعیت حکم ربا را شرح می‌دهند و هنگامی نازل شدند که رباخواری به شدت در مکه، مدینه و به طور کلی حجاز، رواج داشت و یکی از عوامل مهم زندگی طبقاتی، ناتوانی شدید طبقه زحمتکش و طغیان اشراف بود. از این رو مبارزه قرآن با ربا، بخش مهمی از مبارزات اجتماعی اسلام را تشکیل می‌دهد. با توجه به این نکته به تفسیر آیه بازمی‌گردیم:

نخست در یک تشبیه گویا و رسا، حال رباخواران را مجسم می‌سازد، می‌فرماید: «کسانی که ربا می‌خورند بر نمی‌خیزند، مگر مانند کسی که بر اثر تماس شیطان با او دیوانه شده و نمی‌تواند تعادل خود را حفظ کند، از این رو گاه به زمین می‌خورد و گاه برمی‌خیزد: الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَا لَا يَقُومُونَ إِلَّا كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ.»

در این جمله شخص رباخوار، به آدم دچار صرع (عُش) یا دیوانه بیمارگونه‌ای تشبیه شده که به هنگام راه رفتن قادر نیست تعادل خود را حفظ کند و به درستی گام بردارد. آیا منظور، ترسیم حال آنان در قیامت و به هنگام ورود در صحنه رستاخیز است که به شکل دیوانگان محشور می‌شوند؟ بیشتر مفسران این احتمال را پذیرفته‌اند؛ اما برخی نیز می‌گویند منظور تجسم حال آن‌ها در زندگی این دنیا است؛ زیرا عمل آن‌ها همچون دیوانگان است. آن‌ها تفکر صحیح اجتماعی ندارند و حتی نمی‌توانند منافع خود را در نظر بگیرند و مسائلی مانند تعاون، همدردی، عواطف انسانی و نوع دوستی برای آن‌ها مفهومی ندارد و پرستش ثروت، آن چنان چشم عقل آن‌ها را کور کرده که نمی‌فهمند استثمار طبقات زیردست و غارت دسترنج آنان بذر دشمنی را در دل‌های آنان می‌پاشد و به انقلاب‌ها و انفجارهای اجتماعی- که اساس مالکیت را به خطر می‌افکند- منتهی می‌شود.

در این صورت، چنین اجتماعی امنیت و آرامش نخواهد داشت و او نیز نمی‌تواند به راحتی زندگی کند. بنابراین مشی او مشی دیوانگان است.

^۱ «یتخبطه» از ماده «خبط» به معنای عدم حفظ تعادل بدن به هنگام راه رفتن یا برخاستن است.

اما از آنجاکه وضع انسان در جهان دیگر تجسمی از اعمال او در این جهان است ممکن است آیه اشاره به هر دو معنا باشد.

در روایتی از پیامبر (ص) چنین نقل شده است: «هنگامی که به معراج رفتیم، دسته‌ای را دیدم به حدی شکم آنان بزرگ بود که هرچه جدید می‌کردند برخیزند و راه روند، برای آنان ممکن نبود و پی‌درپی به زمین می‌خوردند. از جبرئیل سؤال کردم اینها چه افرادی هستند و جرمشان چیست؟ جواب داد: اینها رباخوارانند.»^۱

همان‌گونه که افراد پرخور، فربهی زننده و بی‌رویه‌ای پیدا می‌کنند، ثروتمندانی که از راه رباخواری فربه می‌شوند نیز زندگی اقتصادی ناسالمی دارند که وبال آن‌هاست.

در اینجا سؤالی پیش می‌آید و آن اینکه آیا سرچشمه جنون و صرع از شیطان است که در آیه بالا به آن اشاره شده؟ با اینکه می‌دانیم، صرع و جنون از بیماری‌های روانی است و غالباً عوامل شناخته‌شده‌ای دارند. جمعی معتقدند تعبیر «مَسَّ الشَّيْطَانُ» کنایه از بیماری روانی و جنون است و این تعبیر در میان عرب معمول بوده، نه اینکه واقعاً شیطان تأثیری در روح انسان بگذارد؛ اما هیچ بعید نیست برخی از کارهای شیطانی و اعمال نادرست سبب یک نوع جنون شیطانی گردد؛ یعنی به دنبال آن اعمال، شیطان در شخص اثر بگذارد و تعادل روانی او را بر هم زند. از این گذشته، اعمال شیطانی و نادرست هنگامی که روی هم انباشته گردد، اثر طبیعی آن از دست رفتن حس تشخیص صحیح و قدرت تفکر است.

سپس به گوشه‌ای از منطق رباخواران اشاره کرده، می‌فرماید: «این به خاطر آن است که آن‌ها گفتند: بیع هم مانند رباست و تفاوتی میان این دو نیست: ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبَا.» یعنی هر دو از انواع مبادله است که با رضایت طرفین انجام می‌شود.

اما قرآن در پاسخ آن‌ها می‌گوید: چگونه این دو ممکن است یکسان باشد و «حال آنکه خداوند بیع را حلال کرده و ربا را حرام: وَ أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَ حَرَّمَ الرِّبَا.»

مسئله این تفاوت، دلیل و فلسفه‌ای داشته که خداوند حکیم، به خاطر آن چنین حکمی را صادر کرده است. قرآن در این باره توضیح بیشتری نداده که شاید به دلیل وضوح آن بوده است؛

زیرا: اولاً در خرید و فروش معمولی، هر دو طرف به‌طور یکسان در معرض سود و زیان هستند گاه هر دو سود می‌کنند و گاه هر دو زیان، گاهی یکی سود و دیگری زیان می‌کند؛ در حالی که در «معاملات ربوی» رباخوار هیچ‌گاه زیان نمی‌بیند و تمام زیان‌های احتمالی بر دوش طرف مقابل سنگینی خواهد کرد و به همین دلیل است که مؤسسات ربوی روزبه‌روز وسیع‌تر و سرمایه‌دارتر می‌شوند و در برابر تحلیل رفتن طبقات ضعیف، بر ثروت آن‌ها دائماً افزوده می‌شود.

دوم اینکه در تجارت و خرید و فروش معمولی، طرفین در مسیر «تولید و مصرف» گام برمی‌دارند، اما رباخوار هیچ عمل مثبتی در این زمینه ندارد.

سوم اینکه با رواج رباخواری سرمایه‌ها در مسیرهای ناسالم می‌افتد و پایه‌های اقتصاد- که اساس اجتماع است- متزلزل می‌گردد؛ در حالی که تجارت صحیح، موجب گردش سالم ثروت است.

چهارم اینکه رباخواری منشأ دشمنی‌ها و جنگ‌های طبقاتی است، ولی تجارت صحیح چنین نیست و هرگز جامعه را به زندگی طبقاتی و جنگ‌های ناشی از آن سوق نمی‌دهد.

سپس راه را به روی توبه‌کاران بازگشوده، می‌فرماید: «هرکس اندرز الهی به او رسد و از رباخواری خودداری کند، سودهایی که در گذشته (قبل از حکم تحریم ربا) به دست آورده، مال اوست و کار او به خدا واگذار می‌شود (و گذشته او را خدا خواهد بخشید): فَمَنْ جَاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَانْتَهَى فَلَهُ مَا سَلَفَ وَ أَمْرُهُ إِلَى اللَّهِ.»

^۱ عبد علی بن جمعه عروسی حویزی، نور الثقلین، ج ۱، ص ۲۹۱.

«اما کسانی که (به خیره‌سری ادامه دهند و) بازگردند (و این گناه را همچنان ادامه دهند)، آن‌ها اهل دوزخاند و جاودانه در آن می‌مانند: وَ مَنْ عَادَ فَأُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ.» در جمله قبل تصریح شده بود که این قانون مانند هر قانون دیگر، گذشته را شامل نمی‌شود؛ زیرا اگر قوانین بخواهد زمان پیش از تشریح خود را شامل شود، مشکلات فراوانی برای مردم به وجود می‌آید. از این رو همیشه قوانین از زمانی که رسمیت می‌یابد، اجرا می‌شود. البته معنای این سخن آن نیست که اگر رباخواران طلب‌هایی از افراد داشتند، می‌توانستند بعد از نزول آیه چیزی بیش از سرمایه خود را از آن‌ها بگیرند، بلکه منظور این است که سودهایی که قبل از نزول آیه گرفته‌اند، بر آن‌ها مباح شده است.

جمله «وَ أَمْرُهُ إِلَى اللَّهِ» ظاهرش این است که آینده این‌گونه افراد از نظر عفو و مجازات روشن نیست، بلکه بسته به لطف الهی است، ولی با توجه به جمله قبل از آن (فَلَهُ مَا سَلَفَ) معلوم می‌شود که منظور همان عفو است. گویا اهمیت گناه ربا سبب شده است که حتی حکم عفو درباره کسانی که قبل از نزول آیه به این کار دست زده‌اند، به صراحت گفته نشود.

در پایان این آیه به عذاب جاویدان اشاره شده است، با اینکه می‌دانیم چنین عذابی مخصوص کفار است، نه افراد باایمان گناهکار. گویا این تعبیر می‌خواهد بگوید رباخواران که اصرار بر ربا دارند ایمان درستی ندارند؛ چرا که با این قانون مسلم الهی - که مخالفت با آن همچون جنگ با خداوند است - به مخالفت برخاستند و یا اینکه رباخواری مستمر و دائم سبب می‌شود آن‌ها بدون ایمان از دنیا بروند و عاقبتشان تیره و تار گردد.

این احتمال نیز وجود دارد که خلود در اینجا به معنای مجازات طولانی باشد، نه ابدی و جاویدان. در آیه بعد، بین ربا و انفاق در راه خدا مقایسه‌ای می‌کند و می‌فرماید: «خداوند ربا را نابود می‌کند و صدقات را افزایش می‌دهد: يَمْحَقُ اللَّهُ الرِّبَا وَيُرْبِي الصَّدَقَاتِ.»

«محق» به معنای نقصان و نابودی تدریجی و «ربا» نیز نمو و رشد تدریجی است. رباخوار به وسیله ثروتی که در دست دارد، حاصل دسترنج طبقه زحمتکش را جمع می‌کند و گاه با این وسیله به هستی و زندگی آنان خاتمه می‌دهد و یا دست‌کم بذر دشمنی و کینه در دل آنان می‌پاشد؛ به‌گونه‌ای که به تدریج تشنه خون رباخوار می‌گردند و جان و مالش را در معرض خطر قرار می‌دهند. قرآن می‌گوید: «خدا سرمایه‌های ربوی را به نابودی سوق می‌دهد.» این نابودی تدریجی افراد رباخوار، برای اجتماع رباخوار نیز هست.

در مقابل، کسانی که با عواطف انسانی و دلسوزی در اجتماع زندگی می‌کنند و با انفاق سرمایه و اموالی که تحت اختیار دارند، در رفع نیازمندی‌های مردم می‌کوشند، با محبت و عواطف عمومی مواجه می‌گردند و سرمایه آن‌ها نه تنها در معرض خطر نیست، بلکه با همکاری عمومی، رشد طبیعی خود را نیز می‌کند، از این رو قرآن می‌گوید: «و انفاق‌ها را افزایش می‌دهد.»

این حکم برای فرد و اجتماع یکی است. در اجتماعی که به نیازمندی‌های عمومی رسیدگی شود، قدرت فکری و جسمی طبقه زحمتکش و کارگر - که اکثریت اجتماع را تشکیل می‌دهد - به کار می‌افتد و به دنبال آن یک نظام صحیح اقتصادی که بر پایه همکاری و بهره‌گیری عمومی استوار است به وجود می‌آید.

سپس می‌افزاید: «خداوند هیچ انسان بسیار ناسپاس گنهکار را (که آن همه برکات انفاق را فراموش کرده و به سراغ آتش سوزان رباخواری می‌رود) دوست نمی‌دارد: وَ اللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ كَفَّارٍ أَثِيمٍ.»

جمله فوق می‌گوید: رباخواران نه تنها با ترک انفاق و قرض الحسنه و صرف مال در راه نیازمندی‌های عمومی شکر نعمتی که خداوند به آن‌ها ارزانی داشته به جا نمی‌آورند، بلکه آن را وسیله هرگونه ظلم و ستم و گناه و فساد قرار می‌دهند و طبیعی است که خدا چنین کسانی را دوست نمی‌دارد.

در آخرین آیه مورد بحث سخن از گروه باایمانی است که درست نقطه مقابل رباخواران اند، می‌فرماید: «کسانی که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند و زکات را پرداختند، اجر و پاداششان نزد خداست؛ نه ترسی بر آنان است و نه غمگین می‌شوند: إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ»^۱

در برابر رباخواران ناسپاس و گناهکار، کسانی که در پرتو ایمان، خودپرستی را ترک گفته و عواطف فطری خود را احیا نموده و علاوه بر ارتباط با پروردگار و برپاداشتن نماز، به کمک و حمایت نیازمندان می‌شتابند و از این راه از تراکم ثروت و به وجود آمدن اختلافات طبقاتی و به دنبال آن هزار گونه جنایت جلوگیری می‌کنند، پاداش خود را نزد پروردگار خواهند داشت و در هر دو جهان از نتیجه عمل نیک خود بهره‌مند می‌شوند.

طبیعی است دیگر عوامل اضطراب و دلهره برای این دسته به وجود نمی‌آید و خطری که در راه سرمایه‌داران مفت‌خوار بود و نفرین‌هایی که به دنبال آن نثار آن‌ها می‌شد، برای این دسته نیست. آنان در نهایت از «آرامش کامل» برخوردار بوده و هیچ‌گونه اضطراب و غمی نخواهند داشت؛ همان‌گونه که در پایان آیه آمده: «وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ»^۲

شش. معارفی از نهج‌البلاغه:

آشنایی مقدماتی با نهج‌البلاغه

کتاب ارزشمند نهج‌البلاغه، دربردارنده برخی از سخنان امیرالمؤمنین، علی (ع) است که سید رضی (د ۴۰۶ق) از شخصیت‌های برجسته شیعی، آن را در سه فصل، سامان داده است. فصل اول، خطبه‌ها یا مجموعه سخنرانی‌های آن حضرت است.^۳ فصل دوم، مجموعه نامه‌های امام (ع) به دوستان، دشمنان، فرماندهان نظامی، استانداران و دیگر مسئولان کشوری است.^۴ فصل سوم، کلمات کوتاه یا جملات زیبایی حکمت‌آمیزی که با نام کلمات قصار، شناخته می‌شوند.^۵

نهج‌البلاغه بارها به فارسی ترجمه شده و تکمله‌ها و شروح و کتاب‌های زیادی درباره آن نوشته شده است. این کتاب مورد توجه ویژه عالمان شیعه و اهل سنت قرار گرفته است. موضوعات بسیار متنوعی در نهج‌البلاغه آمده است از جمله: زمامداری و آیین کشورداری، ترسیم زندگی مردان خدا و پارسایان، اخلاق اجتماعی و فردی، معرفی خداوند و عجایب آفرینش، مباحث تاریخی و معرفی قرآن.

نهج‌البلاغه و مسئله حکومت

از جمله مسائلی که فراوان در نهج‌البلاغه درباره آن بحث شده، مسائل مربوط به عدالت و حکومت است. ممکن است برای فردی این سؤال پیش بیاید که یک پیشوای دینی را با دنیا و زندگی و مسائل اجتماعی چه کار؟ پاسخ این است که مقام قداست عدالت تا آنجا بالا رفته که پیامبران الهی به خاطر آن مبعوث شده‌اند^۶، بنابراین چگونه ممکن است کسی مانند علی (ع) که پرورش‌یافته پیامبر (ص) و توضیح‌دهنده و مجری اصول و فروع دین اسلام است در این باره سکوت کند؟ آنان که در تعلیمات خود، توجهی به این مسائل ندارند و یا خیال می‌کنند این مسائل در حاشیه است و تنها مسائلی از قبیل طهارت و نجاست در متن دین است، لازم است در افکار و عقاید خود تجدیدنظر کنند.

^۱ تاریخ‌های وفات، صرفاً برای اطلاعات عمومی است و نیازی به حفظ آن‌ها نیست.

^۲ ۲۳۹ عدد.

^۳ ۷۹ عدد.

^۴ ۴۸۰ عدد.

^۵ لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ (حدید/ ۲۵): به‌راستی [اما] پیامبران خود را با دلایل آشکار روانه کردیم و با آن‌ها کتاب و ترازو را فرود آوردیم تا مردم به عدالت و انصاف برخیزند.

علی (ع) بارها بر لزوم وجود یک حکومت مقتدر تصریح کرده و با فکر خوارج که در آغاز امر مدعی بودند با وجود قرآن از حکومت بی‌نیازیم، مبارزه کرده است. شعار خوارج، «لا حکم الا لله» بود. این شعار از قرآن اقتباس شده^۱ و معنایش این است که فرمان (قانون) تنها از ناحیه خداوند و یا از ناحیه کسانی که خداوند به آنان اجازه قانون‌گذاری داده است باید وضع شود، ولی خوارج این جمله را در ابتدا طور دیگر تعبیر می‌کردند و به تعبیر امیرالمؤمنین، از این کلمه حق معنی باطلی را در نظر می‌گرفتند؛ ماحصل آن برداشت این بود که بشر حق حکومت ندارد، حکومت منحصرأ از آن خداست. علی (ع) می‌فرماید، بلی من هم می‌گویم لا حکم الا لله اما به این معنی که اختیار وضع قانون با خدا است، لکن این‌ها می‌گویند حکومت و زعامت هم با خدا است و این معقول نیست. قانون خدا باید به وسیله افراد بشر اجرا شود. مردم را از فرمانروایی «نیک» یا «بد»^۲ چاره‌ای نیست. در پرتو حکومت و در سایه حکومت است که مؤمن برای خدا کار می‌کند و کافر بهره‌دنیای خود را می‌برد و کارها به پایان خود می‌رسد. به وسیله حکومت است که مالیات‌ها جمع‌آوری، با دشمن نبرد، راه‌ها امن و حق ضعیف از قوی بازستانده می‌شود تا آن وقتی که نیکان راحت گردند و از شر بدان راحتی به دست آید.^۳

علی (ع) مانند هر مرد الهی دیگر، حکومت و زعامت را به عنوان یک پست و مقام دنیوی که اشباع‌کننده حس جاه‌طلبی بشر است و به عنوان هدف و ایده آل زندگی، سخت تحقیر می‌کند و آن را پیشیزی نمی‌شمارد؛ اما همین حکومت و زعامت را در مسیر اصلی و واقعیتش یعنی به عنوان وسیله‌ای برای اجرای عدالت و احقاق حق و خدمت به اجتماع، فوق‌العاده مقدس می‌شمارد و مانع دست یافتن حریف و رقیب فرصت‌طلب و استفاده‌جو می‌گردد و از شمشیر زدن برای حفظ و نگهداری‌اش از دستبرد چپاولگران دریغ نمی‌ورزد.

ابن عباس در دوران خلافت علی (ع) بر آن حضرت وارد شد درحالی‌که با دست خودش کفش کهنه خویش را پینه می‌زد. از ابن عباس پرسید قیمت این کفش چقدر است؟ ابن عباس گفت هیچ! امام فرمود ارزش همین کفش کهنه در نظر من از حکومت و امارت بر شما بیشتر است، مگر آنکه به وسیله آن عدالتی را اجرا کنم، حقی را به صاحب حقی برسانم، یا باطلی را از میان بردارم.^۴

برخی اهداف سیاست و حکومت

سیاست در اندیشه علی (ع) تدبیر امور برای به سامان آوردن و اصلاح امور مردمان به منظور فراهم کردن زمینه رشد و تعالی آنان است. بر این اساس می‌توان اهداف سیاست و حکومت را چنین برشمرد:

۱) آگاهی بخشی

رشد و تعالی فرد و جامعه جز در بستر آگاهی و دانایی میسر نمی‌شود. از این‌روست که در اندیشه امام علی (ع) تعلیم مردمان و آگاه ساختن آنان هدفی اساسی در عرصه سیاست است. آن حضرت می‌فرمود: «بر امام است که اهل ولایت خویش را تعلیم دهد.»^۵

^۱ «إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» (انعام/ ۵۷): حکم و فرمان تنها از آن خداست.

^۲ یعنی به فرض نبودن حکومت صالح، حکومت ناصالح که به هر حال نظام اجتماع را حفظ می‌کند، از هرج‌ومرج و بی‌نظامی و زندگی جنگلی بهتر است.

^۳ کَلِمَةٌ حَقٌّ بَرَّادٌ بِهَا بَاطِلٌ نَعَمَ إِنَّهُ لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ وَ لَكِنَّ هَؤُلَاءِ يَقُولُونَ لَا إِمْرَةَ إِلَّا لِلَّهِ وَ إِنَّهُ لَا بَدَّ لِلنَّاسِ مِنْ أَمِيرٍ بَرٍّ أَوْ فَاجِرٍ يَعْمَلُ فِي إِمْرَتِهِ الْمُؤْمِنُ وَ يَسْتَمْتَعُ فِيهَا الْكَافِرُ وَ يُبَلِّغُ اللَّهُ فِيهَا الْأَجَلَ وَ يُجْمَعُ بِهِ الْفِيءُ وَ يُقَاتَلُ بِهِ الْعَدُوُّ وَ تَأْمَنُ بِهِ السَّبِيلُ وَ يُؤْخَذُ بِهِ لِلضَّعِيفِ مِنَ الْقَوِي حَتَّى يَسْتَرِيحَ بَرٌّ وَ يُسْتَرَاحَ مِنْ فَاجِرٍ (خطبه ۴۰ نهج‌البلاغه)

^۴ خطبه ۳۳ نهج‌البلاغه.

^۵ «وَعَلَى الْإِمَامِ أَنْ يُعَلِّمَ أَهْلَ وِلَايَتِهِ» خوانساری، شرح غررالحکم و درر الکلم، ج ۴، ص ۳۱۸.

امیر مؤمنان علی (ع) دانستن، آگاه بودن و تعلیم یافتن را از حقوق مسلم مردمان می‌دانست، چنان که در این باره فرموده است: «شما را بر من حقی است ... از جمله: شما را تعلیم دهم تا نادان نمانید.»^۱

امام علی (ع) حکومت خود را با آگاهی بخشی به مردمان آغاز کرد و سیاست خود را بر این امر پیش برد. نخستین خطبه‌های حکومتی آن حضرت تا آخرین سخنان ایشان بیانگر آگاهی‌بخشی‌های سیاسی است. پس از آنکه مردم در مدینه با امام (ع) بیعت کردند، حضرت در خطبه‌ای که ایراد کرد چنین فرمود:

«آگاه باشید که بلیه و آزمایش کنونی شما به وضع و سامان همان روزی برگشته است که خداوند پیامبرش را برانگیخت. به خدایی که او را به راستی مبعوث کرد، بی‌گمان سخت زیر و رو و به شدت غربال خواهید شد و بی‌گمان همچون مواد موجود در دیگ جوشان با کفگیر درهم خواهید گردید تا آنان که [به ناحق] به پایین کشیده شده‌اند، به موضع حق والای خود بازگردند و آنان که [به ناحق امتیازاتی کسب کرده‌اند و] در بالا مستقر شده‌اند، به مکان پایین خود جای‌گزینند؛ و باید پیشنهادان ایمانی که [بر اثر بی‌عدالتی و فرصت‌طلبی و کوتاهی در حقشان] به عقب رانده شده‌اند، حتماً پیشی گیرند، [و به ناحق] سبقت‌گیرندگانی که پیش افتاده بودند، به جای مناسب خود در عقب باز پس روند ... آگاه باشید که خطاکاری‌ها [چونان] اسباب سرکش و چموشی است و خطاکاران بر آن‌ها سوارند، لگامشان از دست رفته، بی‌مه‌با آنان را در آتش فرو می‌برند. آگاه باشید که پروا پیشگی [چونان] شتران رام و آرامی است و پرواداران بر آن‌ها سوارند، لگام به‌دست و آرام، به سر منزل بهشتشان می‌رسانند. حقی است و باطلی و هر یک را گروهی خریدارند. پس اگر باطل چیره شود، از قدیم چنین بوده است؛ و اگر [یاران] حق اندک است، پیروزی بسا ممکن و محتمل است [و روزی قدرت‌قرین آن گردد].»^۲

امام علی (ع) در حکومت خود پیوسته این هدف را حفظ کرد و مردمان خویش را در جریان امور قرار می‌داد و آگاهی و دانستن را حق آنان برشمرد و بر این امر پا فشرده، به‌گونه‌ای که بخش عمده‌ای از سخنان آن حضرت، از این سنخ است.

نقطه مقابل این، سیاست معاویه‌ای است که یکی از پایه‌های آن، بستن ذهن‌ها و اندیشه‌ها و جلوگیری از تفکر و تعقل است که بخشی از آن با بازدارندگی از آگاهی و فهم و دریافت اخبار صحیح و اطلاعات درست صورت می‌گیرد. امیر مؤمنان علی (ع) در این باره سخنی روشن و روشنگر دارد:

«آگاه باشید! معاویه گروهی نادان را به دنبال خود می‌کشاند و حقیقت را از آنان می‌پوشاند؛ [و آنان] کورکورانه پی او می‌تازند! تا خود را به کام مرگ دراندازند.»^۳

۲) پاسداشت آزادی

پاسداشت آزادی، هدفی اساسی در سیاست امام علی (ع) شمرده می‌شد. در نگاه پیشوای آزادگان، همه انسان‌ها از حق ذاتی آزادی بهره‌مندند و این حق را کسی نداده است تا بتواند آن را بگیرد یا محدود سازد. حکومت ظاهری آن حضرت با انتخاب آزاد مردم شکل گرفت و امام (ع) اجازه نداد کسی را در بیعت کردن مجبور کنند یا تحت فشار و نفوذ قرار دهند و آزادی را که روح حکومت امام علی (ع) بود خدشه‌دار سازند. آن حضرت درباره آزادی در بیعت با خود فرموده است:

^۱ «فَأَمَّا حَقُّكُمْ عَلَيَّ ... وَ تَعْلِيمُكُمْ كَيْلَا تَجْهَلُوا» نهج البلاغه، خطبه ۳۴.

^۲ «أَلَا وَ إِنِّي بَلَيْتُكُمْ قَدْ عَادَتْ كَهَيْئَتِهَا يَوْمَ بَعَثَ اللَّهُ نَبِيَّهِ. وَ الَّذِي بَعَثَهُ بِالْحَقِّ لَتَلْبَلُنَّ بَلْبَلَهُ، وَ لَتَعْرَبُنَّ عَرَبْلَهُ، وَ لَتَسَاطُنَّ سَوَاطِنَ الْقَدْرِ حَتَّى يَعُودَ أَسْفَلُكُمْ أَعْلَاكُمْ، وَ أَعْلَاكُمْ أَسْفَلُكُمْ، وَ لَيَسْبِقَنَّ سَابِقُونَ كَانُوا قَصْرًا، وَ لَيَقْصِرَنَّ سَابِقُونَ كَانُوا سَبْقًا ... أَلَا وَ إِنِّي الْخَطَايَا خَيْلٌ شَمْسٌ حَمِلَ عَلَيْهَا أَهْلُهَا وَ خَلَعَتْ لِحْمَهَا، فَتَقَحَّمَتْ فِي النَّارِ. أَلَا وَ إِنِّي التَّقْوَى مَطَايَا ذَلَّلَ حَمِلَ عَلَيْهَا أَهْلُهَا وَ أَعْطُوا أَرْزَمَتَهَا فَأَوْرَدْتَهُمُ الْجَنَّةَ. حَقٌّ وَ بَاطِلٌ، وَ لِكُلِّ أَهْلٍ فَلَيْنٌ أَمْرَ الْبَاطِلِ لَقَدِيمًا فَعَلٌ. وَ لَيْنٌ قَلَّ الْحَقُّ فَلَرَبَّمَا وَ لَعَلَّ.» (خطبه ۱۶ نهج البلاغه).

^۳ «أَلَا وَ إِنِّي مُعَاوِيَةَ قَادَ لَمَّةً مِنَ الْغَوَاةِ، وَ عَمَسَ عَلَيْهِمُ الْخَبْرَ، حَتَّى جَعَلُوا نُحُورَهُمْ أَعْرَاضَ الْمَنِيَةِ.» خطبه ۵۱.

«مردم بدون اکراه و اجبار و از سر میل و اختیار با من بیعت کردند.»^۱
«بی‌گمان عموم مردمان با من بیعت کردند نه برای آنکه دست قدرت من گشاده بود و زوری در کار بود، یا مالی آماده بود و تطمیعی صورت گرفته بود.»^۲

امیر مؤمنان علی (ع) از همان ابتدای حکومت خویش آزادی همگان را پاس داشت و آزادی مخالفان خود را تضمین نمود و اجازه تعدی به آن را به هیچ‌کس نداد.^۳ اینکه حکومتی با قهر و سلطه شکل گیرد و سیاست اجبار و اکراه را در پیش گیرد و مردمان را به بیعت و همراهی به خود وادار نماید و با شنیدن نخستین نغمه انتقاد و مخالفت، آزادی‌ها را بگیرد یا محدود نماید، نهایت ضعف و ناتوانی آن حکومت و سیاست است؛ و اینکه حکومتی آزادی‌های مشروع و قانونی را پاس دارد، مخالفت مخالفان خود را- تا آنجا که به حقوق مردمان تعدی نشود- تحمل نماید و آن را از حقوق آنان برشمارد، نهایت قوت و توانایی آن حکومت است، چنان‌که امام علی (ع) در حکومت خود این سیاست را دنبال کرد و وجوه مختلف آزادی را پاس داشت.^۴

در حکومت امیر مؤمنان علی (ع) مردمان از آزادی سیاسی و اجتماعی بهره‌مند بودند و پایین‌ترین افراد جامعه و ضعیف‌ترین اشخاص به راحتی می‌توانست از هر یک از کارگزاران و از بالاترین مسئول حکومت و زمامدار جامعه شکایت کند، بدو اعتراض نماید و آزادانه علیه او اعلام جرم کند و احساس خطر نکند و خود را در امنیت کامل از تبعات آن ببیند. امام علی (ع) در عهدنامه مالک اشتر یادآور شده است: من از رسول خدا بارها شنیدم که می‌فرمود:
«هرگز امتی را پاک [از گناه] نخوانند که در آن امت بی‌آنکه بترسند و در گفتار درمانند، حق ناتوان را از توانا نستانند.»^۵
امام علی (ع) سیاست را در این جهت می‌خواست و در میدان عمل نیز همین‌گونه آن را پاس داشت. جرج جرداق مسیحی در این باره می‌نویسد:

او حق مردم را در انتخاب و برکنار نمودن، در گفتار و کردار و در زندگی سعادت‌مندان، به رسمیت می‌شناسد و سپس میان همه آنان، برابری در حقوق و واجبات را برقرار می‌سازد و برای این آزادی حدودی قرار نمی‌دهد، مگر آنکه مصلحت توده مردم این چنین حدودی را تقاضا کند. ما اگر سیره و روش امام را نسبت به مردم دنبال کنیم، می‌بینیم که در هیچ موردی، کم یا زیاد، با این مفهوم آزادی تعارض ندارد و بلکه این مفهوم را از نقطه‌نظر بیان و تطبیق خارجی، در برپاداشتن حقوق عمومی به‌کاربرده و آن را درباره دوستان و دشمنانش به‌طور یکسان رعایت کرده است. ... علی این حق آزادی را برای یاران خود، در سخت‌ترین و خطرناک‌ترین شرایط زندگی خود قائل می‌شود: در موقع جهاد با قاسطین تبهکار و کسانی که از حق برگشتند و زمین را پر ساخته و خواستار خون وی بودند! و چون جهاد با این گروه و مبارزه بر ضد آنان، مسئله‌ای بود که هر میزان و مقیاسی به آن حکم می‌کرد و وجدانی که حق و عدالت را نگهبانی می‌کرد، به آن دستور می‌داد، برای علی بن ابی‌طالب در جنگ، یاران و همراهانی لازم و ضروری بود، ولی علی هیچ‌یک از دوستان و یاران و نزدیکان خود را بر جهاد و پیکار مجبور نساخت و با اینکه حق ولایت و حکومت داشت و قدرت و نفوذ هم در دست وی بود و می‌توانست در جنگ با قاسطین تبهکار، مردم را در پهلوی خود نگه دارد، ولی او هیچ‌کس را به این کار وادار نکرد.^۶

^۱ «و بایعنی الناس غیر مستکرهین و لا مجبرین، بل طائعتین مخیرین» نامه ۱.

^۲ «و إن العامه لم تبایعنی لسلطان غالب، و لا لعرض حاضر» نامه ۵۴.

^۳ بنگرید به: البلاذری، أنساب الاشراف، ج ۳، ص ۸ و ۹؛ الخوارزمی، المناقب، ص ۱۵.

^۴ بنگرید به: دلشاد تهرانی، جمال دولت محمود (حکومت امام علی، حکومت موفق تاریخ)، ص ۸۵-۳۸.

^۵ «لن تقدس أمة لا يؤخذ للضعیف فیها حق من القوی غیر متعتع» همان، نامه ۵۳.

^۶ جرداق، امام علی، صدای عدالت و انسانیت، ج ۱، ص ۲۳۶-۲۳۲.

زمانی که یاران او در کار حکمین با وی دودلی نشان دادند، حضرت از ایشان گلایه کرد و دیدگاه آزادی‌گرایانه خود را یادآور شد و چنین فرمود: «و مرا نرسد [و چنین حقی برایم نیست که] به چیزی وادارمتان که ناخوش می‌انگارید.»^۱

۳) دادگستری

زدودن انواع بیدادها و گسترش عدل و داد و محو تبعیض‌ها از هدف‌های اساسی در سیاست علوی است. امیر مؤمنان علی (ع) حکومت را پذیرفت تا به وسیله آن دادگستری نماید:

«آری به حق آن‌که دانه را شکافت و جان را آفرید، اگر حضور حاضران و اتمام حجت با اعلام وجود ناصران نبود و اگر خداوند از عالمان پیمانی سخت نگرفته بود که در برابر شکمبارگی ستمگر و گرسنگی ستم‌دیده هیچ آرام و قرار نگیرند، بی‌تأمل رشته حکومت را رها کرده و پایانش را چون آغازش می‌انگاشتم، [و چون گذشته خود را به کناری می‌کشیدم].»^۲

امام علی (ع) عدالت و داد را ملاک و میزان سیاست و مایه استواری آن می‌دانست و از این‌رو در عرصه سیاست جز به راه عدالت و داد نرفت. آن حضرت می‌فرمود: «معیار و ملاک سیاست عدالت است.»^۳

حضرت در عهدنامه مالک اشتر چنین رهنمود داده است: «بی‌گمان آنچه بیش از همه، دیده حاکمان به آن روشن است، برقراری عدالت و داد در کشور و آشکار شدن دوستی مردمان است.»^۴

در سایه عدالت، آرامش و راحتی و امنیت فراهم می‌شود. از این‌روست که امام علی (ع) از عدالت به قُرّه عین (نور دیده) برای حکومت تعبیر کرده است. قُرّه عین در اصل، آرامش یافتن دیدگان است. قُرّه به معنای قرار گرفتن و آرامش یافتن است؛ انسانی که ناراحت باشد و گرفتار بی‌امنیتی و فقدان آرامش باشد، همواره دیده‌اش به این‌سوی و آن‌سوی می‌رود و آرام و قرار ندارد، اما وقتی برای انسان امنیت، آرامش و راحتی فراهم می‌شود، دیده‌اش آرام و قرار می‌گیرد. اینجاست که قُرّه عین معنا می‌یابد.^۵ عدالت زندگی فردی و اجتماعی را به زیبایی و جمال، یعنی به امنیت، آرامش، راحتی، رشد و تعالی آراسته می‌سازد.

۴) امنیت‌سازی

رشد و تعالی انسان‌ها جز در پرتو امنیت همه‌جانبه میسر نمی‌شود و از این‌روست که امیر مؤمنان علی (ع) در سیاست خود، در پی امنیت‌سازی همه‌جانبه بود؛ امنیت فردی، اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، نظامی و قضایی.

سیاست امام علی (ع) چنان بود که هیچ‌کس در حکومت او به خاطر دین و مذهب و آیین و عقیده خویش تحت فشار قرار نگرفت و امنیت اعتقادی هیچ‌کس تهدید نشد. غیرمسلمانان همان امنیتی را داشتند که مسلمانان و امیر مؤمنان علی (ع) نسبت به حرمت و حقوق همگان اهتمام می‌ورزید و پاسداشت آن را از هدف‌های سیاسی خود می‌دید و به کارگزاران خویش همین را می‌آموخت و بر آن سخت تأکید می‌نمود، چنان‌که عبارات آغازین عهدنامه مالک اشتر گویای آن است:

^۱ «و لیس لی أن أحملکم علی ما نکرهون» نهج‌البلاغه، کلام ۲۰۸؛ نیز بنگرید به: المنقری، وقعه صفین، ص ۴۸۴؛ ابن‌قتیبّه الدینوری، الامامه و السیاسة، ج ۱، ص ۱۰۴.

^۲ «أما و الذی فلق الحبة، و برأ النسمة، لولا حضور الحاضر و قیام الحجة بوجوه الناصر، و ما أخذ الله علی العلماء ألا یقاروا علی كظة ظالم، و لا سب مظلوم، لألقیت حبلها علی غاربها و لسقیت آخرها بكأس أولها» نهج‌البلاغه، خطبه ۳.

^۳ «ملاک السیاسة العدل»: خوانساری، شرح غررالحکم و درر الکلم، ج ۶، ص ۱۱۶.

^۴ «إن أفضل قُرّه عین الولاية استقامة العدل فی البلاد و ظهور مودة الرعية»، نهج‌البلاغه، نامه ۵۳.

^۵ طریحی، مجمع البحرین، ج ۳، ص ۴۵۶-۴۵۵.

«قلب خود را لبریز ساز از رحمت بر مردمان و دوستی ورزیدن با آنان و مهربانی کردن به همگان؛ و همچون جانوری درنده مباش که خوردنشان را غنیمت شماری! زیرا مردمان دو دسته‌اند: دسته‌ای برادر دینی تواند و دسته‌ای دیگر در آفرینش با تو همانندند.»^۱

مسلمان و غیرمسلمان در اندیشه سیاسی علی (ع) حق برخورداری از امنیت همه‌جانبه را دارند و لازم است راه هرگونه تجاوز به حریم امنیتشان بسته شود و هر صورتی از درندگی و حریم‌شکنی محو گردد.

برقراری امنیت در داخل کشور با همه وجوهش و امنیت در مرزها و حفظ سرزمین و کشور از هرگونه تجاوز و ناامنی از هدف‌های اساسی آن حضرت شمرده می‌شد، چنان‌که همان‌گونه که پیش از این گفتیم، در پاسخ به شعار خوارج و اندیشه سیاسی هرج و مرج ساز آن، حضرت به لزوم امنیت‌سازی توجه داده بودند.

امام (ع) در سخنی که اهداف حکومت خود را بیان نمود، فرمود: «تا برای بندگان ستم‌دیده‌ها امنیت فراهم آید.»^۲ امیر مؤمنان علی (ع) در راه فراهم کردن امنیت اجتماعی و سیاسی، هر نوع خودکامگی در عرصه حکومت را زیر پا گذاشت و فضایی آکنده از امنیت را در مناسبات حکومتی عرضه داشت، چنان‌که در ضمن خطبه‌ای اعلام کرد:

«آن‌سان که با جباران و سرکشان سخن می‌گویند، با من سخن مگویند و آن محافظه‌کاری‌ها را که با نیز خویان و مستبدان رومی دارند، با من روا مدارید؛ و با من به‌طور تصنعی و با سازش‌کاری آمیزش مکنید؛ و مبادا گمان کنید که شنیدن حق بر من سنگین است و تصور نکنید که من خواهان آنم که مرا بزرگ انگارید، زیرا آن کس که شنیدن حق یا عرضه‌شدن عدالت بر او سنگین بود، عمل به حق و عدالت بر وی سنگین‌تر بود. پس، از گفتن حق یا عدالت خواهی نمودن خودداری مکنید، زیرا من خود را بالاتر از آن نمی‌دانم که خطا نکنم و خود را ایمن از خطا نمی‌دانم، مگر اینکه خداوند مرا در کار نفس کفایت کند که او از من بدان توانمندتر است؛ و جز این نیست که من و شما فقط بندگان و مملوکان پروردگاری هستیم که جز او پروردگاری نیست.»^۳

۵) بهبود مادی

به سامان آوردن زندگی مردمان در جهت رشد و تعالی آنان، در سایه بهبود مادی ایشان میسر می‌شود؛ و از این‌رو بهبود مادی جامعه در سیاست، هدفی عمده به شمار می‌آید. در اندیشه امیر مؤمنان علی (ع) جامعه‌ی فرو رفته در فقر و ناداری و اسیر روابط و مناسبات ستمگرانه اقتصادی، راهی به سوی تعالی ندارد. امام علی (ع) فراخی در زندگی مادی را مایه به سامانی و اصلاح آدمی معرفی کرده و فرموده است:

«پس روزی ایشان را فراخ دار! که فراخی روزی، نیرویشان دهد تا در پی اصلاح خود برآیند.»^۴

امام علی (ع) از جمله هدف‌های سیاست خود را بهبود وضع مادی و رشد اقتصادی جامعه معرفی کرده و در این باره فرموده است: «مردم! مرا بر شما حقی است و شما را بر من حقی؛ اما حق شما بر من ... فراوان کردن دارایی‌ها و درآمد‌هایتان و رساندن آن به شماست.»^۵

^۱ «و أشعر قلبك الرحمة للرعية، والمحبة لهم، واللطف بهم، ولا تكونن عليهم سبعا ضاريا تغتنم أكلهم، فإنهم صنفان: إما أخ لك في الدين، أو نظير لك في الخلق» نهج البلاغه، نامه ۵۳.

^۲ «فَيَأْمَنُ الْمُظْلَمُونَ مِنْ عِبَادِكَ» کلام ۱۳۱.

^۳ «فَلَا تَكَلِّمُونِي بِمَا تَكَلَّمُ بِهِ الْجَبَابِرَةُ، وَلَا تَتَحَفَّظُوا مِنِّي بِمَا يُتَحَفَّظُ بِهِ عِنْدَ أَهْلِ الْبَادِرَةِ، وَلَا تُخَالِطُونِي بِالصُّنَاعَةِ، وَلَا تَطْتَنُوا بِي اسْتِنْفَالًا فِي حَقِّ قِيلَ لِي، وَلَا التَّمَّاسَ إِعْظَامَ لِنَفْسِي، فَإِنَّهُ مَنْ اسْتَنْقَلَ الْحَقَّ أَنْ يُقَالَ لَهُ أَوْ الْعَدْلَ أَنْ يُعْرَضَ عَلَيْهِ كَانَ الْعَمَلُ بِهِمَا أَثْقَلَ عَلَيْهِ. فَلَا تَكْفُوا عَنِّ مَقَالَهُ بِحَقِّ أَوْ مَشُورَةٍ بَعْدَلٍ، فَإِنِّي لَسْتُ فِي نَفْسِي بِفَوْقِ أَنْ أُخْطِئَ، وَلَا أَمِنْ ذَلِكَ مِنْ فِعْلِي إِلَّا أَنْ يُكْفَى اللَّهُ مِنْ نَفْسِي مَا هُوَ أَمْلَكُ بِهِ مِنِّي، فَإِنَّمَا أَنَا وَ أَنْتُمْ عَبِيدٌ مَمْلُوكُونَ لِرَبِّ لَا رَبَّ غَيْرَهُ» خطبه ۲۱۶.

^۴ «ثُمَّ أَسْبَغْ عَلَيْهِمُ الْأَرْزَاقَ، فَإِنَّ ذَلِكَ قُوَّةٌ لَهُمْ عَلَى اسْتِصْلَاحِ أَنْفُسِهِمْ» نامه ۵۳.

^۵ «أَيُّهَا النَّاسُ، إِنَّ لِي عَلَيْكُمْ حَقًّا، وَ لَكُمْ عَلَيَّ حَقٌّ؛ فَأَمَّا حَقُّكُمْ عَلَيَّ ... وَ تَوْفِيرُ فَيْئِكُمْ عَلَيَّكُمْ» خطبه ۳۴.

امام علی (ع) در حیطة حکومت خود حداقل نیاز معیشتی همگان را تأمین کرد و در راه فقرزدایی و تأمین معیشتی مردم گام‌هایی جدی برداشت، چنان‌که خود فرمود: «کسی در کوفه نیست که در رفاه به‌سر نبرد، حتی پایین‌ترین افراد نان گندم می‌خورد و سر پناه دارد و از آب فرات می‌آشامد.»^۱

آن حضرت به رفاه عمومی توجهی تام داشت و عمران و آبادی سرزمین‌ها و تأمین شرافتمندانه و کرامت‌مندانه مردم را از اهداف حکومت خود می‌دانست، چنان‌که درباره مقاصد حکومتی خویش فرمود: «مقصد ما آن است که اصلاح را در شهرهای تو [آی خدا] آشکار کنیم.»^۲

۶) اصلاح فرهنگی

رشد و تعالی جامعه در گرو اصلاح فرهنگ آن است. نسبت مردمان با عالم و آدم و پروردگار عالم و آدم و اخلاق، آداب، رسوم و سنن برخاسته از آن، مهم‌ترین وجه زندگی مردمان است و تا زمانی که این وجه از زندگی آنان اصلاح نشود، دیگر وجوه به‌طور اساسی اصلاح نخواهد شد. از این‌رو در سیاست علوی، اصلاح فرهنگی، هدفی اساسی و مقصدی بنیادی در عرصه سیاست است، چنان‌که امیر مؤمنان علی (ع) در خطبه‌ای که در روزهای نخستین حکومت خود ایراد کرد،^۳ فرمود:

«همانا بر امام نیست جز آنچه از امر پروردگارش به عهده او گذاشته شده است: کوتاهی نکردن در موعظت و کوشیدن در نصیحت و زنده کردن سنت.»^۴

روابط اجتماعی و سیاسی در هر جامعه‌ای به‌شدت متأثر از سنت‌های جاری در آن جامعه است، چنان‌که پیامبر اکرم با جلوه بخشیدن به سنت‌های نیکوی ایمانی و انسانی، جامعه را به صلاح و سامان راه برد و زنده ساختن و پابرجا نگه‌داشتن آن سنت‌ها، بهترین راه رشد و تعالی مردمان است؛ و از این‌رو در سیاست علوی جایگاهی جدی دارد. جامعه گرفتار در بندهای خرافات و اعتقادات بی‌بنیاد و آداب و رسوم منحط و اخلاق و سلوک خلاف کرامت و عزت، از رشد بازمی‌ماند و به تعالی انسانی و ایمانی راه نمی‌برد. امام علی (ع) در سخنی خطاب به عثمان بن عفان^۵ درباره اهدافی که در سیاست باید دنبال شود، فرمود: «بدان که بهترین بندگان خدا نزد او پیشوایی است دادگر، هدایت‌شده و راهبر؛ که سنت‌های شناخته شده [و درست] را بر پا دارد و بدعت‌های ناشناخته [و نادرست] را بمیراند.»^۶

امیر مؤمنان علی (ع) خود در تمام دوران حکومت خویش، در جهت اصلاح فرهنگی اهتمام ورزید و با آموزش و در راه و روش خویش، فرهنگ صحیح را به جامعه ارائه کرد و فرهنگ جاهلی احیاء شده را زیر پا گذاشت و فرهنگ‌های بیگانه با دین و آیین و خلاف شأن آدمی را به صراحت نفی کرد. امیر مؤمنان علی (ع) پیوسته به اصلاح فرهنگ عمومی اهتمام می‌ورزید و مکرر به انحطاط فرهنگی‌ای که وی با آن روبه‌رو بود و تلاش سیاسی خود برای اصلاح آن اشاره کرده است.^۷

امام علی (ع) بیان می‌کند که جامعه‌ای که او زمام امورش را به دست گرفته، جامعه‌ای بازگشته به فرهنگ جاهلی است؛ و آن حضرت در پی اصلاحات فرهنگی بود تا آن را به سامانی درست آورد، چنان‌که در آغاز حکومت خویش در این‌باره فرمود:

۱ «مَا أَصْبَحَ بِالْكُوفَةِ أَحَدًا إِلَّا نَاعِمًا، وَإِنْ أَدْنَاهُمْ مَنَزَلَةٌ لِيَأْكُلُ الْبُرِّ، وَ يَجْلِسُ فِي الظِّلِّ، وَ يَشْرَبُ مِنْ مَاءِ الْفُرَاتِ»: ابن‌ابی‌شبیبه، المصنف فی الأحادیث و الآثار، ج ۸، ص ۱۵۷؛ ابن‌شهر آشوب، مناقب آل‌ابی‌طالب، ج ۲، ص ۹۹.

۲ «وَ نَظْهَرَ الإِصْلَاحَ فِي بِلَادِكُمْ»: نهج‌البلاغه، کلام ۱۳۱.

۳ جعفری، پرتوی از نهج‌البلاغه، ج ۲، ص ۳۱۳-۳۱۲.

۴ «إِنَّهُ لَيْسَ عَلَى الإِمَامِ إِلَّا مَا حَمَلَ مِنْ أَمْرِ رَبِّهِ: الإِبْلَاحُ فِي المَوْعِظَةِ، وَ الاجْتِهَادُ فِي التَّصِيحَةِ، وَ الإِحْيَاءُ لِلسُّنَّةِ»: نهج‌البلاغه، خطبه ۱۰۵.

۵ جعفری، پرتوی از نهج‌البلاغه، ج ۳، ص ۹۳.

۶ «فَاعْلَمِ أَنَّ أَفْضَلَ عِبَادِ اللَّهِ إِمَامٌ عَادِلٌ، هُدَى وَ هَدَى؛ فَأَقَامَ سُنَّةً مَعْلُومَةً، وَ أَمَاتَ بَدْعَةً مَجْهُولَةً»: نهج‌البلاغه، کلام ۱۶۴.

۷ بنگرید به: همان، خطبه ۳۲ و ۴۱، کلام ۲۳۳.

«آگاه باشید که بلیه و آزمایش کنونی شما به وضع و سامان همان روزی برگشته است که خداوند پیامبرش را برانگیخت. به خدایی که او را به راستی مبعوث کرد، بی گمان سخت زیر و رو خواهید شد و به شدت غربال خواهید گردید.»^۱ بدین ترتیب، اصلاح فرهنگی در سیاست علی (ع) هدفی اساسی شمرده می شد و آن حضرت تمام وجوه اصلاح فرهنگی را در نظر داشت و در راه آن گام برداشت تا در پرتو آن، بتوان به سوی غایت سیاست راه یافت.

شرح و تفسیر چند حکمت نهج البلاغه:

۱. حکمت شماره ۲ نهج البلاغه:

«أَزْرَىٰ بِنَفْسِهِ مَنِ اسْتَشَعَرَ الطَّمَعِ، وَرَضِيَ بِالذُّلِّ مَنْ كَشَفَ عَنْ ضُرِّهِ، وَ هَانَتْ عَلَيْهِ نَفْسُهُ مَنْ أَمَرَ عَلَيْهَا لِسَانَهُ.»
امام (ع) فرمود: هر کس طمع را پیشه کند، خود را حقیر کرده و کسی که ناراحتی‌هایش را (نزد این و آن و بدون هیچ فایده) فاش کند به ذلت خویش راضی شده و آن کس که زبانش را بر خود امیر کند شخصیتش نزد خودش حقیر خواهد شد.

شرح و تفسیر

امام (ع) در این کلام نورانی به پیامدها و آثار سوء سه رذیله اخلاقی در عباراتی کوتاه و فشرده اشاره فرموده است. نخست می‌فرماید: «هر کس طمع را پیشه کند خود را حقیر ساخته است». واژه «طمع»، ضد قناعت و به معنای بیش از حق خود طالب بودن و گرفتن مواهب زندگی از چنگ دیگران است و تعبیر به «استشعر» که به معنای پوشیدن لباس زیرین است اشاره به این است که طمع را به خود چسبانده و از آن جدا نمی‌شود. گاهی طمع پنهان است و فقط خود فرد می‌داند که چنین اخلاقی دارد. گاهی طمع، آشکار است و مردم می‌دانند که او طمع‌کار است. چنین فردی در چشم مردم نیز خوار می‌شود. بدیهی است که افراد طمع‌کار برای رسیدن به مقصود خود باید تن به هر کرنش و ذلتی بدهند و دست نیاز به سوی هر کس دراز کنند و شخصیت خود را برای نیل به اهداف طمع‌کارانه خود بشکنند. این امر باعث می‌شود چنین فردی از چشم طرف مقابل نیز بیفتد و به او به دیده تحقیر نگاه کند.

طمع، زمانی که به جان انسان چسبیده باشد، آرام آرام خودش را نشان خواهد داد و مردم خواهند فهمید که سلام و ارتباطات این فرد، از روی نیاز است. انسان‌های شکم‌پرست، شهوت‌ران و پول‌پرست، برای عزت خود، ارزشی قائل نیستند اما اسلام نمی‌خواهد که فرد مسلمان، عزت خود را از دست بدهد و نباید آن را با هیچ چیز عوض کرد. نقطه مقابل طمع، قناعت است که سبب عزت آدمی می‌شود همان‌گونه که امیر مؤمنان فرمود: «عَزَّ مَنْ قَنَعَ؟» آن کس که قناعت پیشه کند عزیز خواهد بود.

و به گفته شاعر: آز بگذار و پادشاهی کن *** گردن بی طمع بلند بود
در دومین نکته می‌فرماید: «کسی که سفره دل خویش را (نزد این و آن و بدون هیچ فایده) باز کند (و مشکلات خود را فاش سازد) رضایت به ذلت خود داده است»؛

روشن است هرگاه انسان نزد طبیب، درد و گرفتاری خود را بگوید و از وی راه درمان بطلبد یا پیش قاضی ظلمی را که بر او رفته بیان نماید و از او احقاق حق بخواهد یا نزد دوستش از مشکل مالی خود برای گرفتن وام، سخن بگوید، یا

^۱ «أَلَا وَ إِنِّ لَبَلِيَّتُكُمْ قَدْ عَادَتْ كَهَيْئَتِهَا يَوْمَ بَعَثَ اللَّهُ نَبِيَّهُ. وَ الَّذِي بَعَثَهُ بِالْحَقِّ لَتُبَلَّبَنَّ لِبَلْبَلَةٍ، وَ لَتَغْرَبَنَّ غَرْبَلَةً». کلام ۱۶.

^۲ غررالحکم، ص ۴۹۲.

نزد مشاور برای حل مشکلی برود، کار خلافی نکرده و به دنبال مشکل‌گشایی بوده؛ اما طرح مشکلات نزد کسانی که هیچ‌گونه توانایی بر حل آن ندارند اثری جز ذلت و سرافکندگی انسان نخواهد داشت؛ مثلاً کسی که با شوهرش دچار اختلاف شده، نباید هر جا که می‌رود این مشکل را بگوید. با بیگانه نباید درد دل کرد. در این‌گونه موارد باید خویشتن‌دار بود و لب به شکایت نگشود.

آنگاه امام (ع) در جمله سوم می‌فرماید: «کسی که زبانش را بر خود امیر سازد شخصیت او نزد خودش تحقیر می‌شود؛ وجود ما همانند یک کشور است. برخی حاکمیت کامل بر کشور وجود خود ندارند و مثلاً زبانشان بر آن‌ها حکمرانی می‌کند. گاهی چشم در اختیار خودشان نیست. منظور از امیر شدن زبان آن است که از کنترل عقل و فکر خارج شود و هرچه بر زبانش آمد بگوید. بدیهی است سخنانی که از فکر و عقل و تقوا سرچشمه نمی‌گیرد در بسیاری از موارد خطرهایی ایجاد می‌کند که انسان قادر بر جبران آن نیست و گاه اسباب رنجش افراد آبرومند و سبب ایجاد اختلاف در میان مردم و کینه و دشمنی نسبت به گوینده و دیگران می‌شود. کسی که بر زبان خود کنترل نداشته باشد، کم‌کم خودش را بی‌ارزش می‌انگارد و نزد خودش حقیر می‌شود. چون آبروی خودش را می‌برد و اسرار خود را فاش می‌کند و مایه کوچک شدن خودش می‌شود. انسان باید مسلط بر چشم و زبان و گوش و بدن خود باشد. در حکمت دیگری از آن حضرت می‌خوانیم: «مَنْ كَثَرَ كَلَامَهُ كَثَرَ خَطْوُهُ»؛ کسی که زیاد سخن گوید اشتباهات زیادی خواهد کرد؛ و این خطای بسیار، باعث تحقیر و بی‌ارزش شدن او در نظرها می‌شود. کوتاه سخن اینکه انسان عاقل باید زبانش را در اختیار عقلش قرار دهد نه اینکه عقلش را در اختیار زبان؛ که اولی مایه سعادت است و دومی اسباب حقارت.

شایان توجه است صفات سه‌گانه نکوهیده‌ای را که امام در این بیان کوتاه ذکر کرده (طمع، فاش کردن ناراحتی‌ها نزد هر کس و امیر ساختن زبان بر خود) هر سه در این جهت مشترک‌اند که سبب ذلت و خواری می‌شوند و این هماهنگی در اثر، سبب شده است که امام (ع) هر سه را کنار هم قرار دهد.

۲. حکمت شماره ۸

اعْجَبُوا لِهَذَا الْإِنْسَانِ يَنْظُرُ بِشَحْمٍ، وَيَتَكَلَّمُ بِلَحْمٍ، وَيَسْمَعُ بِعَظْمٍ، وَيَتَنَفَّسُ مِنْ حَرَمٍ.

شگفتا از این انسان که با یک قطعه پیه می‌بیند، با قطعه گوشتی سخن می‌گوید، با استخوانی می‌شنود و از شکافی تنفس می‌کند!

شرح و تفسیر؛ شگفتی‌های انسان

امام (ع) در این بخش از سخنان حکمت‌آمیز خود اشارات لطیفی به عظمت آفرینش انسان و تدبیر عظیم خالق بشر می‌کند و مخصوصاً بر این معنا تکیه دارد که یکی از ویژگی‌های خلقت خداوند قادر توانا این بوده که با وسایل کوچکی، توانایی‌های مهمی را ایجاد کرده و می‌کند. ما به خاطر عادت کردن به این نعمت‌ها از آن‌ها غافلیم. این حکمت، دعوت به نگاه دقیق و زودن عادت و غفلت است.

حضرت در اینجا به چهار قسمت از شگفتی‌های آفرینش اشاره می‌کند. نخست می‌فرماید: «از این انسان تعجب کنید که با یک قطعه پیه می‌بیند»؛ (اعْجَبُوا لِهَذَا الْإِنْسَانِ يَنْظُرُ بِشَحْمٍ).

می‌دانیم بافت‌های بدن انسان عمدتاً از گوشت تشکیل شده؛ گوشتی که استخوان‌ها آن را برپا می‌دارد؛ ولی چشم در واقع یک قطعه پیه شفاف است که ساختمان بسیار عجیب و دقیقی دارد؛ چشم از لایه‌های مختلفی تشکیل شده که

^۱ حکمت ۳۴۹ نهج‌البلاغه.

روی هم قرار گرفته‌اند و مواد سیال و شفافی در میان آن‌ها قرار دارد و نظم و حساب خاصی بر آن حاکم است. دقیق‌ترین وسایل فیلم‌برداری هرگز قدرت چشم را ندارد، زیرا بدون اینکه نیاز به این داشته باشد که فیلمی در آن بنهند گاه هفتاد یا هشتاد سال کار فیلم‌برداری خود را انجام می‌دهد و تمام فیلم‌های او سه‌بعدی است و در آن واحد می‌تواند خود را بر دور و نزدیک منطبق کند و در جهات چهارگانه با سرعت حرکت می‌کند بی‌آنکه نیاز به تنظیم کردن داشته باشد.

از عجایب چشم اینکه به‌طور خودکار خود را برای عکس‌برداری از صحنه‌های مختلف آماده می‌کند؛ در جایی که نور زیاد باشد مردمک چشم به سرعت تنگ می‌شود تا نور کمتری وارد شود نه چشم آسیب ببیند و نه عکس‌برداری خراب شود و در جایی که کم باشد مردمک چشم بسیار فراخ می‌شود تا نور بیشتری را وارد چشم کند. به هنگام عکس‌برداری از صحنه‌های دور و نزدیک عدسی چشم به وسیله عضلات بسیار ظریفی که در اطراف آن قرار دارد گاه کشیده می‌شود تا صحنه‌های دور را کاملاً تصویربرداری کند و گاه رها می‌شود تا عدسی قطور گشته برای صحنه‌های نزدیک آماده باشد.

بسیار شده است که ناگهان در شب تاریک چراغ‌ها خاموش می‌شود، وقتی به اطراف نگاه می‌کنیم هیچ چیز را نمی‌بینیم؛ ولی پس از چند لحظه چشم، خود را بر آن تطبیق می‌کند و کم‌کم اشیای اطراف خود را می‌بینیم و راه رفت‌وآمد خود را پیدا می‌کنیم.

از شگفتی‌های دیگر اینکه همه ذرات چشم، سلول‌های زنده‌ای هستند و باید تغذیه شوند. تغذیه از طریق خون صورت می‌گیرد و اگر خون به همان شکلی که وارد اعضا می‌شود وارد چشم بشود همه‌جا در نظر ما تاریک می‌گردد ولی آفریدگار جهان پیش از آنکه خون وارد یاخته‌های چشم شود آن را چنان تصفیه و زلال می‌سازد که کمترین رنگی از خود نشان نمی‌دهد.

از دیگر عجایب چشم این است که دائماً به وسیله چشمه‌های بسیار کوچک اشک و حرکت پلک‌ها نرم و مرطوب نگهداشته می‌شود که اگر نباشد چشم می‌خشکد و کارایی خود را از دست می‌دهد. چشمه‌های اشک این آب زلال را تدریجاً روی چشم می‌فرستد و از مجرای دیگری که به منزله فاضلاب است عبور می‌کند و به داخل حلق می‌ریزد و به هنگام گریه فعالیت این چشمه‌ها به صورت خودکار فزونی می‌یابد. اشک چشم از بیش از بیست ماده ترکیب شده که برای تغذیه چشم و شست‌وشو و ضد عفونی کردن آن کاملاً مؤثر است و اگر بشر بتواند ماده‌ای مانند اشک چشم بسازد به گفته بعضی یک غذای کامل مقوی خواهد بود و اشک‌های مصنوعی که امروز ساخته‌اند هیچ‌کدام به پای اشک چشم نمی‌رسند.

شگفتی‌های ساختمان چشم، بیش از آن است که در یک کتاب بگنجد و از اینجا به عظمت کلام مولی می‌توان پی برد که می‌فرماید: «انسان با یک قطعه چربی کوچک می‌تواند این همه صحنه‌ها را ببیند». قرآن مجید نیز به آفرینش چشم‌ها در مسئله خداشناسی اشاره کرده و می‌فرماید: «أَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ (بلد/ ۸) ؛ آیا برای انسان دو چشم نیافریدیم؟»

مرحوم مغنیه در شرح نهج‌البلاغه خود به نکته قابل‌ملاحظه‌ای در اینجا اشاره کرده که با ذکر آن سخن را درباره چشم پایان می‌دهیم او می‌گوید: چشم دو کار مهم می‌کند نخست اینکه صحنه‌های خارج را به درون دل منتقل می‌سازد و انسان را از آنچه در اطرافش می‌گذرد آگاه می‌کند و دیگر اینکه آنچه در درون قلب است از محبت و عداوت و هوشیاری و خیر و شر به چشم منتقل می‌سازد و چشم می‌تواند آینه اسرار درون انسان باشد.

آنگاه امام، دومین شگفتی وجود انسان را بیان می‌فرماید که: «و (شگفتا که انسان) با قطعه گوشتی سخن می‌گوید؛ (وَيَتَكَلَّمُ بِلَحْمٍ).

با اینکه سخن گفتن برای ما کار بسیار ساده‌ای به نظر می‌رسد که حتی از کودکی با آن آشنا بوده‌ایم ولی اگر درست بیندیشیم کار بسیار پیچیده‌ای است. به هنگام ادای یک جمله، زبان باید به سرعت روی مخارج متعدد حروف بچرخد و مخرج لازم را مثلاً برای حرف «ز» انتخاب کند و بلافاصله به سراغ حرف «ب» برود و آنگاه آرام بگیرد و اجازه دهد حرف «الف» از فضای دهان پخش شود بلافاصله روی مخرج «نون» قرار گیرد تا واژه «زبان» تلفظ شود. حال فکر کنید هنگام خواندن یک مقاله یا بیان سخنرانی، این زبان چه جولانی باید درون دهان داشته باشد که مسلسل‌وار جای خود را تغییر دهد که اگر دیر بجنبند کلمه غلطی بر زبان جاری می‌شود و جالب این است که چنان این جابجایی عادت انسان می‌شود که گویی به صورت خودکار درآمده است و این نکته نیز قابل توجه است که صدها یا هزاران زبان برای تکلم در دنیا وجود دارد و همگی با حرکات زبانشان می‌توانند مقاصد خود را بیان کنند.

از آنجاکه اگر این زبان دائماً تر و تازه نباشد نمی‌تواند چنین حرکات سریعی از خود نشان بدهد خداوند چشمه‌هایی جوشان در زیر زبان و دهان انسان قرار داده است که مرتباً بزاق از آن تراوش می‌کند و زبان را نرم و فعال نگه می‌دارد و دیده‌ایم به هنگام تشنگی شدید و کم شدن آب دهان، انسان بسیار به زحمت سخن می‌گوید.

نکته مهم در مسئله سخن گفتن این است که مطالبی را که انسان می‌خواهد برای دیگران بیان کند نخست به صورت کلی در روح و مغز حاضر می‌شود و بعد کلمات را برای ادای آن انتخاب می‌کند سپس به زبان فرمان می‌دهد که با استفاده از مخارج حروف، کلمات را تنظیم کند و سپس جمله‌ها را آماده سازد تا دیگران از مقاصد درونی او آگاه شوند. حال فکر کنید یک کودک پنج‌ساله شیرین زبان هنگامی که می‌خواهد سخن بگوید تمام این مراحل پیچیده و بسیار حساس را طی می‌کند تا مقصود خود را به دیگران برساند. بزرگ است خدایی که چنین قدرتی به انسان و مخصوصاً به یک قطعه گوشت ساده در دهان او داده است.

آنگاه امام در سومین جمله، از حس شنوایی انسان سخن می‌گوید و می‌فرماید: «(این مایه تعجب است که) انسان با استخوانی می‌شنود»؛ (وَيَسْمَعُ بِعَظْمٍ).

در تفسیر «عظم» (استخوان) بسیاری از شارحان نهج‌البلاغه به واسطه عدم آشنایی با تشریح بدن انسان و یا عدم پیشرفت این علم در زمان آن‌ها گرفتار مشکلات زیادی شده‌اند درحالی‌که امروز که این علم پیشرفته است ما به خوبی می‌فهمیم که منظور امام (ع) چیست. امواج صوتی از مجاری گوش وارد می‌شود و در آن پیچ‌وخم تعدیل می‌یابد سپس به پرده گوش می‌رسد. در پشت این پرده دو استخوان ظریف به نام استخوان‌های چکشی و سندان وجود دارد که بی‌شبهت به چکش و سندان نیست. دسته استخوان چکشی به پرده صماخ متکی است و از ارتعاش آن به حرکت درمی‌آید. (دانشمندان می‌گویند: علاوه بر دو استخوان چکشی و سندان، استخوان دیگری به نام استخوان رکابی نیز هست که آن نیز نقش مؤثری در شنوایی دارد.) این دو استخوان به حرکت درمی‌آیند و عصبی که در پشت آن‌هاست از این حرکت متأثر شده پیام را به مغز منتقل می‌کند و انسان کلمات و حروفی را که دریافت کرده با آنچه قبلاً آموخته است تطبیق می‌دهد و مفاهیم سخنان را درمی‌یابد و گاه زیربوم ارتعاش صوتی و شدت و ضعف آن پیام‌های خاصی با خود همراه دارد که آن را نیز درک می‌کند مثلاً پیامی که یک ناله ممتد و یا یک فریاد بلند یا نفس‌های سریع و پی‌درپی با خود دارد همه از طریق این مجرا و این استخوان به درون روح و جان انسان منتقل می‌شود.

این نکته نیز حائز اهمیت است که بخش مهمی از تعادل بدن به هنگام ایستادن و راه رفتن به وسیله گوش تأمین می‌شود، لذا بعضی از بیماری‌های گوش سبب می‌شود که انسان حالت سرگیجه به خود بگیرد و قدرت بر حفظ تعادل خویش نداشته باشد.

سپس امام (ع) در پایان این گفتار حکمت‌آمیز که ناظر به عظمت آفرینش انسان است و قدرت آفریدگار را نشان می‌دهد که با ابزار ساده‌ای آثار مهمی را آفریده، می‌فرماید: «و (عجیب این که) انسان از شکافی تنفس می‌کند»؛ (وَيَتَنَفَّسُ مِنْ حَرَمٍ).

منظور از شکاف، همان شکاف دوگانه بینی است که نفس کشیدن انسان غالباً در بیداری و خواب به وسیله آن انجام می‌شود، هرچند گاه به وسیله دهان نیز تنفس می‌کند؛ ولی دهان مسلماً مجرای اصلی نیست و تنفس از طریق آن گاه آثار نامطلوبی دارد؛ مخصوصاً در هوای سرد ممکن است به ریه‌ها آسیب برساند درحالی‌که از طریق بینی هوای سرد تدریجاً گرم می‌شود و به داخل ریه‌ها می‌رسد.

شایان توجه اینکه این شکاف دارای موهایی است که گرد و غبار را می‌گیرد و در مایع لزجی که از بالا ترشح می‌شود، به صورت آب بینی درآورده تا انسان بتواند آن را به خارج منتقل کند.

خداوند در این شکاف ساده یکی از مهم‌ترین حواس انسان یعنی حس بویایی را آفریده که به وسیله آن می‌تواند خود را از خطراتی حفظ کند یا مطلوب خود را به دست آورد همان‌گونه که در زبان حس ذائقه و چشیدن را قرار داده که بازرس و مراقب بسیار خوبی جهت تشخیص غذاهای سالم از ناسالم است.

خدای متعال وسعت این شکاف را دقیقاً به اندازه نیاز برای تنفس قرار داده است؛ اگر تنگ‌تر بود انسان به تنگی نفس دچار می‌شد و اگر گشادتر بود ممکن بود فزونی هوا به ریه آسیب برساند (فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ).

از طرف دیگر، این حکمت در پی بیان ضعف انسان است که تمام عظمت و شوکت و قدرت‌نمایی او به یک پیه و تکه گوشت و سوراخ بینی وابسته است که بسیار آسیب‌پذیر است! بنابراین نباید خیلی به خودش مغرور شود.

۳. حکمت شماره ۱۰

خَالِطُوا النَّاسَ مُحَالَطَةً إِنْ مِتُّمْ مَعَهَا بَكُوا عَلَيْكُمْ، وَإِنْ عِشْتُمْ حَنُّوا إِلَيْكُمْ.

آن گونه با مردم معاشرت کنید که اگر بمیرید بر مرگ شما اشک بریزند و اگر زنده بودید به شما عشق ورزند.

شرح و تفسیر؛ روش معاشرت با مردم

می‌دانیم اسلام دینی اجتماعی است و آیات قرآن و روایات اسلامی به‌طور گسترده از معاشرت خوب با مردم سخن گفته‌اند. ارتباط با مردم شامل ارتباط با والدین، همسر و فرزندان، دوستان، همسایه‌ها، همکاران و سایر مردم می‌شود. ارتباط می‌تواند مضر یا مفید باشد. یک راه فهمیدن مفید بودن این ارتباط، این است که بدانیم اگر نباشیم، مردم ناراحت خواهند شد؛ یعنی اگر از دنیا رفتیم، خلأ ما را حس می‌کنند. اگر مُردیم و دیگران نفس راحتی کشیدند پیداست که موفق عمل نکرده‌ایم.

پیوند محبت و دوستی را از طریق برخورد خوب و نیکی و خدمت کردن به مردم آن‌چنان محکم کنید که شما را به منزله نزدیک‌ترین عزیزان خود بدانند؛ هرگاه از دست بروید جای شما در میان آن‌ها خالی باشد؛ ولی در دل همواره از شما یاد کنند و بر عواطف و محبت‌هایی که نسبت به آن‌ها داشتید اشک بریزند و در حال حیات پروانه‌وار گرد شما بگردند و از معاشرت با شما لذت ببرند.

در حدیثی از پیغمبر اکرم (ص) حسن معاشرت با مردم، نشانه اسلام شمرده شده می‌فرماید: «أَحْسِنُ مُصَاحَبَةَ مَنْ صَاحَبَكَ تَكُنْ مُسْلِمًا؛ با کسی که همنشین توست خوش رفتاری کن تا مسلمان باشی».

در حدیث دیگری از امام امیر مؤمنان (ع) می‌خوانیم: «صَاحِبِ الْأَخْوَانَ بِالْأَحْسَانِ وَتَعَمَّدْ ذُنُوبَهُمْ بِالْغُفْرَانِ؛ با برادران نیکی کن و خطاهایشان را ببخش».

امام صادق (ع) می‌فرماید: «إِنَّهُ لَيْسَ مِنَّا مَنْ لَمْ يُحْسِنْ صَحْبَةَ مَنْ صَحِبَهُ وَمَرَّافَقَهُ مَنْ رَافَقَهُ؛ آن کس که با دوستانش خوشرفتاری نکند و با رفیقش رفاقت نداشته باشد از ما نیست».

عاشقان امیرالمؤمنین (ع) باید به گونه‌ای رفتار کنند که دیگران را جذب مرام و فکر امیرالمؤمنین (ع) نمایند. باید نرم‌خو باشند و اهل انس و الفت باشند. با مردم، زیبا سخن بگویند و زیبا و منصفانه رفتار کنند و از هرگونه تندروی و تحریک عصبانیت و خدای نکرده تکفیر برادران ایمانی خود، پرهیز کنند.

۴. حکمت شماره ۱۱

إِذَا قَدَرْتَ عَلَىٰ عَدُوِّكَ فَاجْعَلِ الْعَفْوَ عَنْهُ شُكْرًا لِلْقُدْرَةِ عَلَيْهِ.

هنگامی که بر دشمن قدرت پیدا کردی، عفو را شکرانه این قدرت [و پیروزی] قرار ده.

شرح و تفسیر؛ شکر قدرت

می‌دانیم هر نعمتی شکری دارد که اگر انجام گیرد موجب بقای نعمت و افزایش آن است و اگر انجام نگیرد نعمت به مخاطره خواهد افتاد؛ ممکن است کم یا نابود شود.

نیز روشن است که شکر تنها شکر زبانی نیست، بلکه باید با عمل مناسبی نعمت را شکر گفت؛ آن کس که خدا اموال و ثروت فراوانی به او داده شکرش آن است که دیگران را نیز در آن سهیم سازد و آن کس که خدا مقامی به او بخشیده شکرش آن است که به وسیله آن مشکلات نیازمندان را حل کند.

در مورد پیروزی بر دشمن، بهترین شکر آن، عفو و گذشت است همان‌گونه که امام در اینجا می‌فرماید: «هنگامی که بر دشمن پیروز شدی عفو را شکرانه این پیروزی قرار ده»؛ (إِذَا قَدَرْتَ عَلَىٰ عَدُوِّكَ فَاجْعَلِ الْعَفْوَ عَنْهُ شُكْرًا لِلْقُدْرَةِ عَلَيْهِ).

آری عفو و گذشت سیره کریمان است و انتقام روش لثیمان.

در تاریخ زندگی پیغمبر اسلام (ص) و امامان اهل‌بیت (علیهم‌السلام) جلوه‌های فراوانی از این مطلب دیده می‌شود. در جریان فتح مکه هنگامی که پیغمبر اکرم (ص) بر دشمنانی که یک عمر خون به دل او کرده بودند و یارانش را کشته و مثله^۱ کرده بودند پیروز شد جمله تاریخی «ادْهَبُوا فَأَنْتُمْ الطُّلُقَاءُ» را فرمود و همه جنایتکاران را مورد عفو قرار داد و شعار «أَلْيَوْمُ يَوْمُ الْمَرْحَمَةِ؛ امروز روز بخشش است» در مکه طنین انداز شد.

توصیه‌های امام امیرالمؤمنین (ع) درباره قاتلش «عبد‌الرحمان بن ملجم مرادی» نشانی از گذشت کریمانه آن حضرت است و همچنین در جریان جنگ صفین بعد از آنکه یارانش بر رود فرات مسلط شدند اجازه نداد به عنوان انتقام، آب را به روی آن‌ها ببندند، بلکه آب را برای همه آزاد ساخت.

حضرت یوسف (ع) نیز هنگامی که عزیز مصر شده بود و می‌توانست از برادرانش به خاطر ستم‌های دوران کودکی‌اش انتقام بگیرد، بزرگوارانه آن‌ها را بخشید و فرمود: «امروز بر شما سرزنی نیست. خدا شما را می‌آمزد و او مهربانترین مهربانان است.»^۲

اضافه بر این، تبدیل انتقام به عفو، اثر مهم اجتماعی دارد و آن این است که انتقام به صورت تصاعدی پیش می‌رود و دائماً قتل و کشتار و ناامنی می‌آفریند و هرگز اجازه نمی‌دهد صلح و صفا و آرامشی در جامعه پدید آید درحالی که عفو و گذشت به خشونت‌ها پایان می‌دهد و سبب آرامش جامعه است؛ بنابراین افزون بر اینکه عفو فضیلتی اخلاقی و مهم است، تدبیر پرارزش اجتماعی است.

^۱ قطعه‌قطعه

^۲ «لَا تُثْرِبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ» (یوسف/ ۹۲)

لذا در حدیثی از رسول خدا (ص) نقل شده که فرمود: «آیا شما را از بهترین اخلاق دنیا و آخرت خبر ندهم؟ عفو و گذشت از کسی که به تو ستم کرده و پیوند محبت با کسی که از تو بریده و نیکی به کسی که با تو بدی کرده و عطا کردن به کسی که تو را محروم کرده است (این‌ها باارزش‌ترین اخلاق است).»^۱

و در حدیثی از امام امیر مؤمنان (ع) در غررالحکم آمده است: «عفو، تاج اخلاق والای انسانی است»^۲.
در حدیث دیگری از پیغمبر اکرم (ص) می‌خوانیم: «یکدیگر را عفو کنید تا کینه‌ها برچیده شود»^۳.
قرآن مجید نیز خطاب به مؤمنان می‌فرماید: «وَلْيَعْفُوا وَلْيَصْفَحُوا أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ» (نور/ ۲۲): و باید عفو کنند و گذشت نمایند. مگر دوست ندارید که خدا بر شما ببخشد؟
کسی که اهل عفو و بخشش است، خدا هم او را عفو می‌کند.

اثر دیگر عفو، عزیز شدن است. انسان‌هایی که اهل عفو در چشم مردم بزرگانند. از آثار و برکات مهم عفو از دشمنان و خطاکاران آن است که در برخی موارد، منقلب شده و عداوت آن‌ها تبدیل به دوستی صمیمانه می‌شود.

البته این دستور یک استثنای مهم دارد و آن اینکه در آنجا که دشمن، عفو را نشانه ضعف ببیند یا سبب جسارت و ادامه خصومت او شود، عفو کردن غلط و شبیه ترحم بر پلنگ تیزدندان است. بر همین اساس است که برخی جنایات‌ها توسط مجرمان سابقه‌دار انجام می‌شود و عفو چنین افرادی کاملاً اشتباه است. در این‌گونه موارد هیچ‌کس عفو را فضیلت نمی‌شمرد، بلکه نوعی بی‌تدبیری و رضایت به ادامه خشونت محسوب می‌شود.

به همین دلیل در اجرای حدود اسلامی در جایی به قاضی اجازه عفو داده شده است که آثار توبه و صلاح در شخص جانی آشکار گردد.

۵. حکمت شماره ۱۲

أَعْجَزُ النَّاسِ مَنْ عَجَزَ عَنِ الْإِخْوَانِ، وَأَعْجَزُ مِنْهُ مَنْ ضَيَّعَ مَنْ ظَفَرَ بِهِ مِنْهُمْ.

عاجزترین مردم کسی است که از به دست آوردن دوستان عاجز باشد و از او عاجزتر کسی است که دوستانی را که به دست آورده از دست بدهد.

شرح و تفسیر؛ ناتوان‌ترین مردم

شک نیست که یکی از مهم‌ترین سرمایه‌انسان در زندگی دوستان صمیمی است؛ این سرمایه نه تنها برای یاری کردن انسان در برابر مشکلات، بلکه برای انس گرفتن و از تجربه‌ها و نظرات آن‌ها بهره‌گیری کردن ضروری است و جالب اینکه به دست آوردن دوستان خوب کار آسانی است؛ نه همچون به دست آوردن مال است که احتیاج به تلاش و کوشش فراوان و گاه نیاز به سرمایه‌گذاری‌های کلان دارد و نه همچون مقام است که به دست آوردنش نیاز به روابط اجتماعی قوی دارد، بلکه با سرمایه‌ای که در اختیار هر کس هست به دست می‌آید و آن سرمایه گشاده‌رویی، ادب و حسن معاشرت است. بر همین اساس امام (ع) می‌فرماید: «عاجزترین مردم کسی است که از به دست آوردن دوست عاجز باشد»؛ (أَعْجَزُ النَّاسِ مَنْ عَجَزَ عَنِ الْإِخْوَانِ).

حدیث معروفی است از امام مؤمنان علی (ع) که خطاب به مردم فرمود: (ای مردم) شما نمی‌توانید مردم را با اموال خود راضی نگه‌دارید، از این‌رو ایشان را با خوش‌رویی و رفتار خوب راضی نگه‌دارید، زیرا من از رسول خدا (ص) شنیدم

^۱ «أَلَا أُخْبِرُكُمْ بِخَيْرِ خَلَائِقِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ؟ الْعَفْوُ عَمَّنْ ظَلَمَكَ وَتَصِلُ مِنْ قِطْعِكَ وَالْإِحْسَانُ إِلَى مَنْ أَسَاءَ إِلَيْكَ وَإِعْطَاءُ مَنْ حَرَمَكَ»

^۲ الْعَفْوُ تَاجُ الْمَكَارِمِ.

^۳ «تَعَاَفُوا تَسْقُطِ الصَّغَائِرُ بَيْنَكُمْ».

که می فرمود: شما نمی توانید خشنودی مردم را با اموال (محدودتان) به دست آورید بنابراین با اخلاق نیکتان خشنودی آنها را به دست آورید»^۱.

آنگاه امام می افزاید: «و از او عاجزتر کسی است که دوستانی را که به دست آورده از دست بدهد»؛ (وَأَعْجَزُ مِنْهُ مَنْ ضَيَّعَ مَنْ ظَفَرَ بِهِ مِنْهُمْ).

کسی که دوستان خود را با بی مهری یا بی اعتنایی از دست دهد عاجزتر از کسی است که نتوانسته دوستی به دست آورد.

در اینجا سؤالی مطرح است که اگر امام در جمله اول می فرماید: «از همه مردم عاجزتر کسی است که...» چگونه بعد از آن می فرماید: «و از او عاجزتر کسی است که دوستانش را از دست دهد» اگر جمله اول عمومیت دارد، با جمله دوم سازگار نیست.

ولی پاسخ این سؤال روشن است و آن اینکه جمله اول عمومیت نسبی دارد و عمومیت نسبی با وجود بعضی از استثناها منافات ندارد و شبیه این تعبیر در کلمات روزانه مردم نیز زیاد است؛ مثلاً مردم می گویند: بدبخت ترین مردم کسی است که آبروی خود را از دست دهد و از او بدبخت تر کسی است که ایمان خود را از دست دهد و هیچ گاه در عرف مردم تناقضی در میان این دو دیده نمی شود.

در حدیثی از امام امیر مؤمنان (ع) می خوانیم: «کسی که دوست ندارد ذخیره ای ندارد»^۲. امام صادق (ع) می فرماید: «مقام دوست بسیار برجسته است تا آنجا که دوزخیان نیز با فریاد خود از او - پیش از آنکه از نزدیکان کمک بخواهد - سخن می گویند همان گونه که خداوند در قرآن از آنها چنین خبر داده که می گویند: امروز نه شفاعت کننده ای داریم نه دوست گرم و پر محبتی»^۳.

راه های حفظ دوستان

عصبانی نشویم. انسان های عصبی مزاج و تندخو، دوستان خود را از دست می دهند. افراد پرتوقع معمولاً زود عصبانی می شوند. انسان باید هر فردی را در حد و اندازه خود او ببیند و بیش از توان و وظیفه نباید از دیگران توقع داشت. اگر اهل تحمل و عفو باشیم دوستان را از دست نمی دهیم. اگر دنبال فردی هستید که هیچ عیبی نداشته باشد، چنین شخصی پیدا نمی شود. زود نباید دلگیر شویم و به ما بر بخورد. اگر او عصبانی شد شما سعی کنید آرام باشید. اگر اشتباهی انجام داد تلاش کنید عذر و بهانه ای برایش بتراشید؛ مثلاً اگر قرار بوده کاری انجام بدهد ولی انجام نداده، پیشاپیش خودتان بگویید برایتان مشکلی پیش آمده بود؟

۶. حکمت شماره ۱۳

إِذَا وَصَلَتْ إِلَيْكُمْ أَطْرَافُ النِّعَمِ فَلَا تُنْفِرُوا أَفْصَاهَا بِقِلَّةِ الشُّكْرِ.

هنگامی که مقدمات نعمت ها به شما روی آورد ادامه آن را به واسطه کمی شکرگزاری از خود دور نسازید.

شرح و تفسیر؛ راه تداوم نعمت ها

امام (ع) در این سخن حکمت آمیز به نکته دیگری درباره آثار شکر نعمت و کفران آن اشاره می کند و می فرماید: «هنگامی که مقدمات نعمت ها به شما روی می آورد دنباله آن را به واسطه کمی شکرگزاری از خود دور نسازید».

^۱ «إِنَّكُمْ لَنْ تَسْعُوا النَّاسَ بِأَمْوَالِكُمْ فَسَعَوْهُمْ بِطَلَاقِهِ الْوَجْهِ وَحَسَنِ الْلِقَاءِ فَإِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ (ص) يَقُولُ إِنَّكُمْ لَنْ تَسْعُوا النَّاسَ بِأَمْوَالِكُمْ فَسَعَوْهُمْ بِأَخْلَاقِكُمْ»

^۲ «مَنْ لَا صَدِيقَ لَهُ لَا ذَخْرَ لَهُ»

^۳ «لَقَدْ عَظُمَتْ مَنزِلَةُ الصِّدِّيقِ حَتَّى إِنْ أَهْلَ النَّارِ يَسْتَعِينُونَ بِهِ وَيَدْعُونَ بِهِ فِي النَّارِ قَبْلَ الْقَرِيبِ الْحَمِيمِ قَالَ اللَّهُ مُخْبِرًا عَنْهُمْ (فَمَا لَنَا مِنْ شَافِعِينَ وَلَا صَدِيقٍ حَمِيمٍ»

نعمت‌ها غالباً به صورت تدریجی بر انسان وارد می‌شود و وظیفه انسان هوشیار این است که به استقبال نعمت برود و استقبال از آن راهی جز شکرگزاری ندارد. هرگاه با آغاز روی آوردن نعمت، به شکر قلبی و زبانی و عملی بپردازد ادامه خواهد یافت و تا پایان آن نصیب انسان می‌شود و به تعبیر دیگر به گفته بعضی از شارحان نهج‌البلاغه، نعمت‌ها مانند گروه‌های پرنندگان است که وقتی تعدادی از آن‌ها بر شاخه درختی نشستند بقیه تدریجاً به دنبال آن‌ها می‌آیند و شاخه‌ها را پر می‌کنند؛ ولی اگر گروه اول با صدای ناهنجار و حرکت ترس‌آوری مواجه شوند فرار می‌کنند و بقیه هم به دنبال آن‌ها می‌روند و صحنه از وجودشان خالی می‌شود.

همچنین بسیاری از نعمت‌ها به صورت تدریجی زوال می‌پذیرند؛ هرگاه انسان در آغاز زوالش هوشیار باشد و به شکر قلبی و زبانی و عملی بپردازد مانع بازگشت و زوال تدریجی آن می‌شود.

این سخن در اصل برگرفته از قرآن مجید است که می‌فرماید: «وَإِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكُمْ لَئِن شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِن كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ (ابراهیم/ ۷)؛ به خاطر بیاورید زمانی که پروردگارتان اعلام داشت اگر شکرگزاری کنید (نعمت خویش را) بر شما خواهم افزود و اگر ناسپاسی کنید مجازاتم شدید است».

قرآن مجید سرگذشت بسیار عبرت‌آموزی از قوم سبأ نقل می‌کند که خداوند نعمت بسیار وافر را به آن‌ها داد و فرمود: «كُلُوا مِنْ رِزْقِ رَبِّكُمْ وَاشْكُرُوا لَهُ بَلَدَةٌ طَيِّبَةٌ وَرَبَّ غَفُورٌ (سبأ/ ۱۵)؛ از روزی پروردگارتان بخورید و شکر او را به جا آورید؛ شهری پاک و پاکیزه در اختیار شماست و پروردگاری آمرزنده». ولی آن‌ها به کفران پرداختند و سد عظیمی که سبب آبادی کشور آن‌ها شده بود بر اثر سیلاب و عوامل دیگر در هم شکست و تمام آبادی و باغ‌ها و مزارع ویران شد به گونه‌ای که نتوانستند در آنجا بمانند و ناچار در اطراف متفرق شدند. قرآن در اینجا می‌افزاید: «ذَلِكَ جَزَاؤُهُمْ بِمَا كَفَرُوا وَهَلْ نُجَازِي إِلَّا الْكَافِرِينَ (سبأ/ ۱۷)؛ این کیفر را بر اثر کفرانشان به آن‌ها دادیم و آیا جز کفران کننده را کیفر می‌دهیم؟» روایات فراوانی درباره اهمیت شکر از پیغمبر اکرم (ص) و امامان معصوم (علیهم السلام) به دست ما رسیده که اهمیت این فضیلت انسانی را آشکار می‌سازد. امام صادق (ع) می‌فرماید: «خداوند متعال به گروهی از مردم نعمت داد، اما آن‌ها شکرش را به جا نیاوردند در نتیجه آن متاع مایه وبالشان شد و گروهی از مردم را به مصائبی گرفتار کرد لکن آن‌ها صبر کردند و (شکرگزار بودند) در نتیجه مصیبت‌ها به نعمت‌ها تبدیل شد»^۱.

در اینجا دو سؤال باقی می‌ماند:

نخست اینکه حقیقت شکر چیست؟

شکر سه مرحله دارد: مرحله قلبی که انسان از نعمت‌های خدا خشنود و راضی و سپاسگزار باشد و مرحله زبانی که آنچه را درون قلب اوست بر زبان جاری سازد؛ ولی از همه مهم‌تر مرحله عملی شکر است و آن به‌طور شفاف این است که از نعمت‌های الهی درست بهره‌برداری کند و اهداف این مواهب را در نظر گیرد و به سوی آن اهداف حرکت کند؛ اگر خدا عقلی برای درک نیک و بد به او داده از این عقل در مسیر شیطنت استفاده نکند و اگر او را مشمول موهبت آزادی کرده از این آزادی برای پیشرفت و تکامل بهره‌گیرد نه در مسیر بی بند و باری و گناه و فساد همچنین در مورد اعضای بدن که هر کدام موهبتی عظیم است و در مورد مال و ثروت و فرزند و همسر. بسیاری از کسانی که شکر قلبی و زبانی دارند؛ ولی در مرحله شکر عملی مقصرند.

اگر در مفهوم شکر به آن گونه که در بالا گفته شد دقت کنیم فلسفه آن نیز روشن می‌شود، زیرا این مواهب مال ما نیست، از سوی دیگری است و آن را برای اهداف خاصی آفریده و اگر در غیر آن اهداف به کار گرفته شود خیانت در آن نعمت است.

^۱ «إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ أَنْعَمَ عَلَى قَوْمٍ بِالْمَوَاهِبِ فَلَمْ يَشْكُرُوا فَصَارَتْ عَلَيْهِمْ وَبَالًا وَأَبْتَلَى قَوْمًا بِالْمَصَائِبِ فَصَبَرُوا فَصَارَتْ عَلَيْهِمْ نِعْمَةً»

از اینجا پاسخ سؤال دیگری نیز روشن می‌شود که خدا چه نیازی به تشکر و سپاسگزاری ما دارد. ممکن است انسان‌ها با سپاسگزاری تشویق شوند و آرامش روحی پیدا کنند؛ خدا که نیازی به این‌ها ندارد.

ولی از آنچه در بالا گفته شد فهمیدیم که سخن از نیاز خدا در میان نیست؛ سخن از نیاز من است که اگر نعمت‌ها و مواهب الهی را که برای اهداف خاصی است در غیر آن به کار گیرم طبیعی است که از آن محروم خواهیم شد، زیرا خداوند، حکیم است و حکیم این مواهب را به افراد لایق و وظیفه‌شناس می‌دهد.

اضافه بر این، کسانی که نعمت‌های الهی را ضایع می‌کنند و در غیر اهداف آن مصرف می‌نمایند در واقع اهانتی به ساحت قدس پروردگار کرده‌اند و از این جهت درخور عقوبت هستند.

گاهی نعمت خداوند غیرمستقیم است؛ مثلاً محبت پدر یا همسر هم از طرف خداست ولی خداوند، پدر یا همسر را واسطه قرار داده است. از واسطه هم باید تشکر کرد. شکر قلبی، زبانی و عملی نسبت به واسطه‌ها و انسان‌های دیگر هم مطرح است. نباید خوبی‌های دیگران را فراموش کرد. شکر زبانی باعث دلگرمی آن‌ها می‌شود. ازدواج با لطف و خوش‌بینی طرفین و خانواده‌هایشان به هم شکل می‌گیرد اما گاهی می‌بینیم به خاطر یک مسئله کوچک، تمام آن خوبی‌ها را فراموش می‌کنند و این خیلی بد است. گاهی دعاها مسابقه بر برجسته کردن بدی‌های یکدیگر و فراموش کردن خوبی‌هایمان نسبت به هم است.

۷. حکمت شماره ۱۵

مَا كُلُّ مَفْتُونٍ يُعَاتَبُ.

هر شخص گرفتاری را نمی‌توان سرزنش کرد (چه بسا بی‌تقصیر باشد).

شرح و تفسیر

سرچشمه گرفتاری‌ها و مشکلات و مصائبی که دامن‌گیر انسان می‌شود کاملاً مختلف است؛ گاه نتیجه مستقیم اعمال انسان است که بر اثر ندانم‌کاری‌ها، سستی‌ها، تنبلی‌ها و استفاده نکردن به‌موقع از فرصت‌ها دامن او را گرفته است. چنین شخصی درخور سرزنش است؛ ولی گاه می‌شود که این مشکلات کفاره گناهان انسان است و خداوند می‌خواهد او را به این وسیله در دنیا پاک کند. چنین کسی گرچه به سبب گناهش درخور سرزنش است ولی چون مشمول لطف الهی شده سزاوار ملامت نیست و گاه سرچشمه آن، آزمایش‌های الهی است که خدا می‌خواهد با آن مشکل و گرفتاری، بنده خود را پرورش دهد که همچون فولاد آبدیده در کوره حوادث مقاوم سازد و یا همچون طلای ناخالصی را که به کوره می‌برند تا خالص گردد او را خالص سازد در اینجا نیز جای سرزنش نیست، بنابراین همه گرفتاران و بلادیدگان را نمی‌توان سرزنش کرد و حتی در آنجایی که انسان، خود سرچشمه آن گرفتاری باشد باز گاهی جاهل قاصر است و گاه مقصر؛ تنها اگر مقصر باشد در خور سرزنش است.

این سخن تفسیر دیگری نیز دارد و آن اینکه «مفتون»، هم‌خانواده با «فتنه» و در اصل به معنای آزمایش کردن است؛ مثلاً هنگامی که می‌خواهند طلا را آزمایش کنند آن را به کوره می‌برند تا وضع آن روشن شود و به همین جهت، هر نوع فشار و گرفتاری و مشکلات و گمراهی به عنوان فتنه از آن یاد می‌شود و مفتون در عبارت بالا به معنای فریب‌خورده باشد؛ همان‌گونه که درباره شخص گرفتار اشاره شد این حالت گاهی بر اثر تقصیر و گاه بر اثر قصور و گاه بدون اختیار دامن انسان را می‌گیرد به همین منظور امام می‌فرماید: تمام کسانی که مفتون هستند سزاوار سرزنش نیستند.

۸. حکمت شماره ۱۷

وَسُئِلَ (ع) عَنْ قَوْلِ الرَّسُولِ (ص): «عَبَرُوا الشَّيْبَ وَلَا تَشَبَّهُوا بِالْيَهُودِ». إِمَامًا قَالَ (ص) ذَلِكَ وَالِدَيْنُ قُلُّ، فَأَمَّا الْآنَ وَقَدْ اتَّسَعَ نِطَاقُهُ، وَضَرَبَ بِجِرَانِهِ، فَأَمْرٌ وَمَا اخْتَارَ.

از امام (ع) درباره این گفتار پیامبر (ص) سؤال شد که فرموده است: «موهای سفید خود را تغییر دهید (و آن را رنگ و خضاب کنید) و خود را شبیه یهود نسازید». امام (ع) در پاسخ فرمود: «این سخن را پیامبر (ص) زمانی فرمود که پیروان اسلام کم بودند اما امروز که اسلام گسترش یافته و آرامش و امنیت برقرار گشته (و اسلام استقرار یافته است) هر کسی مختار است (که رنگ و خضاب بکند یا نه)»

شرح و تفسیر؛ تغییر حکم با تغییر شرایط

این سخن حکمت‌آمیز در واقع پاسخی است به سؤال بعضی از یاران امام درباره تفسیر یکی از سخنان پیامبر اکرم (ص). «نطاق» در اصل به معنای کمربند است و در اینجا به معنای محدوده و قلمرو است، بنابراین جمله «اتَّسَعَ نِطَاقُهُ» یعنی قلمرو اسلام گسترش یافته است. «جران» به معنای قسمت پایین گردن شتر است که به هنگام استراحت آن را به زمین می‌نهد و تعبیر به «ضَرْبَ بِجِرَانِهِ» کنایه از حاکمیت امنیت بر محیط اسلام است.

در آغاز اسلام که عدد مسلمانان کم بود و در میان آن‌ها گروهی از پیران نیز وجود داشتند پیامبر اکرم (ص) اصرار داشت که پیران چهره جوان به خود بگیرند تا مایه ترس و وحشت دشمن شوند و نشانی از ضعف در آن‌ها دیده نشود به همین دلیل، دستور خضاب و رنگ کردن صادر شد. منتها برای اینکه دشمنان اعم از یهود و مشرکان، از نکته این کار باخبر نشوند و دوستان نیز احساس ضعف نکنند پیامبر اکرم (ص) این دستور را مستند به عدم شباهت با یهود کرد که این کار را به خود اجازه نمی‌دادند.

امام (ع) به این نکته دقیق اشاره می‌کند که هر حکمی تابع موضوع خود است؛ اگر موضوع تغییر یابد آن حکم نیز عوض می‌شود، همان‌گونه که اگر شراب سرکه شود و یا کافر مسلمان گردد حکم آن تغییر پیدا می‌کند. امام (ع) می‌فرماید: موضوع این حکم، رعب افکندن در دل دشمنان از طریق جوان نمایی پیران بوده و این مربوط به زمانی است که عدد مسلمانان کم بود اما در عصر امام که اسلام سراسر منطقه را فراگرفته بود و حکومت اسلامی تثبیت یافته بود نه ترسی از مشرکان وجود داشت و نه خوفی از یهود، دیگر موضوعی برای رعب افکندن در دل دشمن از طریق رنگ کردن موهای سفید، باقی نمانده بود.

در اینجا دو سؤال پیش می‌آید:

سؤال اول اینکه ما معتقدیم: «حَلَالٌ مُحَمَّدٌ حَلَالٌ أَبَدًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَحَرَامُهُ حَرَامٌ أَبَدًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ؛ حلال و حرام اسلام تا دامنه قیامت تغییر ناپذیر است»؛ و این اصل با آنچه در این حدیث آمده چگونه سازگار است؟ احکام شرع دو گونه است: احکامی که بر اساس موضوعات ثابت و فطری تشریح شده مانند نماز و روزه و حج و... که تغییرپذیر نیست، همچون قوانین ثابتی که در جهان آفرینش حکم فرماست. دوم، احکامی که بر اساس موضوعات متغیر وارد شده است که با تغییر موضوع، حکم عوض می‌شود؛ مثلاً ما می‌دانیم خرید و فروش خون و اعضای بدن انسان در سابق جزء محرّمات بود، زیرا هیچ فایده مباحی نداشت ولی امروز که برای نجات جان مصدومان یا پیوند اعضا آثار حیات‌بخش دارد کاملاً قابل خرید و فروش به قیمت‌های بالاست. امثال این احکام در میان احکام اسلامی کم نیست. مسئله رنگ‌آمیزی موهای سفید که در این کلام نورانی به آن اشاره شده است نیز از همین قبیل بوده، زیرا پیغمبر اکرم در زمانی که یارانش کم و در میان این عده کم، جمعی از ریش‌سفیدان بودند این دستور را صادر کرد تا چهره پیرمردان جوان شود و سبب ترس دشمن گردد. (علاوه بر اینکه در روحیه خود آن‌ها نیز اثر می‌گذارد و روح جوانی در آن‌ها جوانه می‌زند). ولی هنگامی که شرایط عوض شد و جمعیت مسلمانان آن اندازه فزونی یافت که وجود پیرمردان محاسن سفید در میان آن‌ها تأثیری در قوت و قدرت مسلمانان نداشت، طبعاً حکم هم عوض می‌شود. واضح است که حدیث «حَلَالٌ مُحَمَّدٌ» اشاره به بخش اول است.

سؤال دوم اینکه می‌دانیم خضاب یکی از مستحبات است چگونه امام می‌فرماید: امروز هر کس مخیر است بین خضاب و ترک آن؟

پاسخ این سؤال این است که در آن زمان پیغمبر اکرم به یاران مسن خود الزام کرده بود که خضاب کنند و امام (ع) می‌فرماید: آن الزام اکنون برطرف شده و هر کس آزاد است و این امر منافاتی با استحباب خضاب ندارد، زیرا آثار دیگری در روحیه خود انسان و همسر و فرزندان و اطرافیان او ممکن است داشته باشد.

۹. حکمت شماره ۲۴:

مِنْ كَفَّارَاتِ الذُّنُوبِ الْعِظَامِ إِعَانَةُ الْمَلْهُوفِ، وَالتَّنْفِيسُ عَنِ الْمَكْرُوبِ.

از جمله کفاره‌های گناهان بزرگ، به فریاد بیچاره و مظلوم رسیدن و تسلی دادن به افراد غمگین است.

شرح و تفسیر: کفاره گناهان بزرگ

«ملهوف» معنای وسیعی دارد که هر فرد مظلوم و بیچاره‌ای را شامل می‌شود؛ خواه بیمار باشد یا گرفتار، طلبکار و یا فقیر نادر و یا زندانی بی‌گناه. کسی که به کمک این‌گونه افراد بشتابد می‌تواند عفو الهی را در برابر گناهی که انجام داده به خود متوجه سازد.

«مکروب» به هر شخص غمگین گفته می‌شود؛ خواه غم او در مصیبت عزیزش باشد یا غم بیماری یا فقر یا شکست در امر تجارت و یا هر غم دیگر.

«تنفیس» همان زدودن غم است. در جایی که ممکن است عامل غم برطرف شود زدودنش از این طریق خواهد بود؛ مانند زدودن فقر از طریق کمک مالی و آنجا که نمی‌توان عامل آن را برطرف کرد می‌توان از طریق تسلی دادن، غم و اندوه را سبک نمود مانند کسی که عزیزش را از دست داده با تسلیت گفتن و دلداری دادن به وسیله دوستان، غم و اندوهش کاهش می‌یابد یا برطرف می‌شود. این‌ها همه مصداق تنفیس است.

در یک جمله کمک‌های مردمی در اسلام به هر شکل و به هر صورت اهمیت فوق‌العاده‌ای دارد؛ هم موجب برکت در زندگی و هم سبب برطرف شدن بلاها و هم کفاره گناهان است.

در حدیثی از امام صادق (ع) می‌خوانیم که از رسول خدا (ص) نقل می‌کند: «کسی که انسان باایمانی را یاری دهد خداوند متعال هفتاد و سه اندوه را از او زایل می‌کند؛ یکی در دنیا و هفتاد و دو اندوه به هنگام اندوه بزرگ (در قیامت) در آنجا که همه مردم مشغول به خویشند»^۱.

کفاره - چنان‌که از نامش پیداست - چیزی است که امر دیگری را می‌پوشاند. در روایات اسلامی امور زیادی به عنوان کفاره گناه ذکر شده است؛ از جمله: فقر، بیماری، ترس از حاکم ظالم، خسارات مالی، غم و اندوه، ترس و وحشت، سجده‌های طولانی، انجام حج و عمره، زیارت قبور معصومان (علیهم السلام) مخصوصاً زیارت امام حسین (ع) و صلوات بر محمد و آل محمد.

این سخن را با کلامی از امام علی بن موسی‌الرضا (علیهما السلام) پایان می‌دهیم که می‌فرماید: «کسی که توانایی ندارد کفاره ای برای گناهان خود فراهم سازد فراوان بر محمد و آل محمد صلوات بفرستد که گناهان را نابود می‌کند»^۲.

۱۰. حکمت شماره ۳۰:

الْحَدَرَ الْحَدَرَ فَوَاللَّهِ لَقَدْ سَتَرَ، حَتَّى كَانَهُ قَدْ عَفَرَ.

^۱ «مَنْ أَعَانَ مُؤْمِنًا نَفْسَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ عَنْهُ ثَلَاثًا وَسَبْعِينَ كَرْبَةً وَاحِدَةً فِي الدُّنْيَا وَثِنْتَيْنِ وَسَبْعِينَ كَرْبَةً عِنْدَ كَرْبِهِ الْعُظْمَى قَالَ حَيْثُ يَتَشَاغَلُ النَّاسُ بِأَنْفُسِهِمْ» کافی، ج ۲، ص ۱۹۹، ح ۲.

^۲ «مَنْ لَمْ يَقْدِرْ عَلَى مَا يَكْفُرُ بِهِ ذُنُوبَهُ فَلْيَكْثِرْ مِنَ الصَّلَاةِ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ فَإِنَّهَا تَهْدِمُ الذُّنُوبَ هَدْمًا». بحارالانوار، ج ۹۱، ص ۴۷، ح ۲.

(از مجازات الهی) بر حذر باش، بر حذر باش، به خدا سوگند آن قدر پرده‌پوشی کرده که گویی آمرزیده است.

شرح و تفسیر؛ از پرده‌پوشی خداوند مغرور مباش

امام (ع) در این گفتار حکیمانه‌اش به همه معصیت‌کاران هشدار می‌دهد که از صبر الهی در مقابل معاصی‌شان مغرور نشوند. اشاره به اینکه یکی از صفات پروردگار، ستارالعیوب بودن است. با رحمت و اسعهاش گناهان پنهانی بندگان را افشا نمی‌کند تا آبروی آن‌ها در نزد دوست و دشمن ریخته نشود شاید بیدار شوند به سوی خدا بازگردند و از گناهان خویش توبه کنند و دست‌بردارند؛ اما بسیار می‌شود که افراد از این لطف و رحمت الهی سوءاستفاده می‌کنند و گمان دارند گناهی نکرده‌اند یا اگر گناهی مرتکب شده‌اند خداوند بدون توبه آن‌ها را مشمول عفو خود قرار داده است. امام (ع) در اینجا هشدار می‌دهد که از این لطف و عنایت الهی مغرور نشوید به خصوص اینکه ممکن است این از قبیل نعمت‌های استدراجی باشد یعنی خداوند گروهی از گناهکاران را لایق عفو و بخشش نمی‌بیند؛ آن‌ها را به حال خود رها می‌کند تا مجازاتشان را به تأخیر بیندازد تا پشتشان از بار گناه سنگین شود و آنگاه به شدت آن‌ها را گرفته و مجازات می‌کند.

در ضمن این سخن، درسی است برای بندگان که آن‌ها هم ستارالعیوب باشند و به محض اطلاع از گناهان پنهانی کسی، به افشاگری برنخیزند و آبرویش را نریزند و به او مجال اصلاح خویشتن و توبه دهند. اضافه بر این کمتر کسی است که عیب و خطایی در پنهان نداشته باشد. اگر باب افشاگری گشوده شود، همگان نسبت به یکدیگر بی‌اعتماد می‌شوند و سرمایه اصلی جامعه که اعتماد است از دست می‌رود.